

چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا چشم انداز انحلال «حزب پیشتاز انقلابی» اعلام گردد؟



بخش دوم مباحثات میان رفقا
الف آرمانخواه و مازیار رازی

صفحه ۴

در باره ی وضعیت کنونی فلسطین

صفحه ۱۲

قیام بهمن و پیامدهای آن

صفحه ۱۳

گروه "فایت‌بک" (مبارزه) در کانادا

صفحه ۱۵

خاطرات یک بلشویک - لنینیست (۴)

صفحه ۲۰

در س های اسپانیا: آخرین هشدار!

لئون تروتسکی

صفحه ۲۱

حمایت از کارگران ایران

گزارش شبکه همبستگی کارگری

صفحه ۲۹

Militant

بهمن ۱۳۸۷ - سال دوم - دوره دوم - شماره ۲۰

مدرایش مارکسیستهای انقلابی ایران



به جای سرمقاله

به مناسبت سالگرد قیام بهمن ۱۳۵۷

مصاحبه میلنانت با رفیق مازیار رازی

با سلام و تشکر برای شرکت در این مصاحبه. رفیق رازی در آستانه سالگرد قیام بهمن ۱۳۵۷ می‌خواستیم نظر شما را در باره ی این واقعه و درس های آن برای نسل جوان بدانیم.

با درود به شما و تمام خوانندگان میلنانت. به اعتقاد من در وضعیت کنونی با وجود ارباب ها و سرکوب های بی رویه دولت سرمایه داری، نسل جوان ایران پا بر عرصه مبارزات ضد سرمایه داری برای کسب دموکراسی و آزادی، نهاده است، و مهم تر از آن، دریافته که ریشه تمام فلاکت ها، بیکاری ها، بی مسکنی ها و عدم آزادی و آسایش روحی و فکری، در همین نظام سرمایه داری ایران نهفته است.

اما، مهم تر از این تجارب عینی، درس های قیام بهمن برای جوانان و کارگران پیشرو و زنان ایران می تواند راه گشایی مبارزات دوره آتی آن ها باشد. زیرا در چنین وضعیتی و در آغاز ۳۰مین سالگرد قیام بهمن ۱۳۵۷، بررسی درس های آن می تواند کمک در راستای مبارزات آتی کارگران پیشرو باشد.

ادامه در صفحه ۲

آموزش مقدماتی مارکسیزم (۲)

صفحه ۳۰



در ارزیابی قیام بهمن تنها نمی توان به «قیام» و مبارزات «قهرمانان» مردم علیه استبداد پهلوی اشاره کرد. در این امر تردیدی نیست که بدون از خود گذشتگی، مقاومت و مبارزه وسیع مردم ایران به ویژه کارگران و زحمتکشان، آن قیام به ثمر نمی رسید. اما، مسئله این جا است که آن قیام عظیم در زمان کوتاهی به شکست انجامید. رهبری قیام از دست کارگران، جوانان، ملیت های ستمدیده و سربازان و نیروهای مسلح مردمی، خارج شد و به دست همان ساواکی های سابق و ارتش و پاسداران و سرمایه داران سپرده شد.

پیش از توضیح علل شکست می توانید در مورد پیش زمینه های عینی که منجر به این قیام شد، توضیح دهید؟

بله حتما. می توان اذعان داشت که از بدو ادغام ایران در بازار جهانی سرمایه داری، بحران دائمی اجتماعی گریبان گیر جامعه ایران گردید. این مسئله البته تنها ویژه ی ایران نبوده که شامل اکثر کشورهای واپس مانده می گردد. اما، در ایران از دوره قاجار اثرات ادغام آن در نظام امپریالیستی به وضوح دیده می شود. تحت فشار کشورهای امپریالیستی، به ویژه روسیه تزاری از شمال و بریتانیا از مرزهای شرق، دولت قاجار تحت استیلا مالی حکومت های امپریالیستی در آمد. سلاطین قاجار، برای رفع نیازهای مالی دولت و دربار، به ویژه در مورد ایجاد ارتش و وسایل جنگ های ایران-روس، مجبور به دریافت وام های کلان از سرمایه داران خارجی شده و در مقابل امتیازات اقتصادی کلانی به آنها اعطا کردند. بدین ترتیب راه برای سرازیر شدن کالاهای مصنوعی غرب به بازارهای محدود ایران باز شد. از سوی دیگر، دولت آغاز به فروش رساندن مناصب دولتی و املاک سلطنتی و خاصه به بازرگانان و ثروتمندان ایرانی کرد. در نتیجه، مالکیت خصوصی بر زمین رشد کرد و این تاثیر مستقیمی بر وخیم شدن وضعیت دهقانان گذارد. انقلاب مشروطه تحت چنین وضعیتی به وقوع پیوست.

شکست دولت تزار در جنگ ژاپن و روس و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، نیز در

گسترش جنبش علیه دولت قاجار تاثیر گذارد.

سرنوشتی تزارسیم در سال ۱۹۱۷ نقطه عطفی بود در مبارزات ضداستبدادی در ایران. پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روح نوینی در جنبش های منطقه دمید. اما از سوی دیگر دولت انگلستان را مصمم کرد تا در مقابل این جنبش ها (به ویژه تاثیر آن در هندوستان) به ایجاد حکومت های مرکزی قوی مبادرت کرده تا از گسترش جنبش ها جلوگیری به عمل آورد. یکی از دستاوردهای آن در ایران تشکیل بیست سال اختناق «سیاه» رضاشاهی بود.

در شهریور ۱۳۲۰، با تبعید رضاشاه و فروپاشی ارتش ایران، تحت تاثیر اشغال ایران توسط نیروهای متفقین، بار دیگر گشایش هایی در ایران ایجاد گشت. در زمان کوتاهی، جنبش های ملیت های ستمدیده کرد و آذری علیه ستم ملی شکل گرفتند و به پیروزی هایی نیز دست یافتند. جنبش کارگران، به ویژه کارگران صنایع نفت، برای نخستین بار در تاریخ در سطح سراسری تحقق یافتند. اما، خیانت های بورکراسی شوروی به جنبش آذربایجان، آن جنبش را به شکست کشاند. سیاست های سازش کارانه «حزب توده» نیز جنبش کارگری را به کج راه برده و اعتصاب ها و مبارزات کارگری را به شکست کشانید. در پی آن، دست دولت برای حمله به جنبش کردستان و آذربایجان باز ماند.

اما راست روی های حزب توده (خواست اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی) و سپس «چپ» روی های آن (در مقابل جنبش ملی شدن نفت) به تنهایی حرکت های توده ی مردم ایران را مسدود نکرد، که «جبهه ملی» در راس جنبش ملی شدن نفت قرار گرفته و ضربه مهلک را بر پیکر آن زد. در واقع جبهه ملی از جنبش «ملی» بیشتر هراسید تا از سلطنت! جبهه ملی بارها کوشید تا جنبش توده ای را پراکنده ساخته و به مطالبات خود از طریق زد و بند با دربار و بندبازی بین دولت های امپریالیستی، نایل آید. اما، این مانورها عاقبت خود جبهه ملی را نیز فدا کرد. توده هایی که در ۳۰ تیر علیه سلطنت به پا خواسته بودند در ۲۸ مرداد دلیلی برای دفاع از حکومت مصدق نیافتند. کودتای ۲۸

مرداد ۱۳۳۲، دوره ی تثبیت ارتجاع، در واقع نتیجه سیاست های اشتباه حزب توده و جبهه ملی بود.

در دوره ی پیشا قیام ۱۳۵۷، با قطبی شدن و تشدید بحران ساختاری سرمایه داری دوره ی شاه، تضادهای اجتماعی نیز حاد گشتند. زمینه اساسی بحران سیاسی آن دوره، بحران اشباع تولید سرمایه داری بود. به سخن دیگر، بخش های موجود تولید صنعتی با محدودیت های ساختاری مواجه شدند. تولید وسایل تولیدی (ماشین آلات اساسی تولیدی) اجازه توسعه نمی یافتند، تنها تولید متکی بر وسایل مصرفی بود (تولید کفش ملی، تیر آهن و غیره). تولید و سرمایه گذاری در کشاورزی نیز رو به کاهش مطلق می رفت. بیکاری از دیداد یافته و فقرای شهری ناراضی افزایش یافتند. ناتوانی دولت شاه در مهار کردن بحران، منجر به فرار سرمایه شد. در نتیجه زمینه عینی برای قیام بهمن ۱۳۵۷ فراهم آمد.

چرا در این وضعیت، رهبری انقلاب ضد استبدادی علیه نظام شاهنشاهی به دست روحانیت افتاد و نه یک نیروی انقلابی و ضد سرمایه داری؟

رهبری قیام بهمن ۱۳۵۷ به چند علت به دست روحانیت افتاد.

اول، در کل دوره اختناق بیست و چند ساله ی پس از کودتا، حکومت شاه به پراکنده نگه داشتن و متفرق کردن جنبش کارگری و نیروهای وابسته به آن توفیق حاصل کرده بود. هیچ یک از مخالفان رژیم از کوچک ترین آزادی بیان، سازماندهی و تجمع برخوردار نبودند. در صورتی که در مساجد و حسینیه ها بر روی مخالفان مذهبی باز بودند. گرچه مخالفان مذهبی نیز قربانی دستگیری ها، شکنجه ها و اعدام ها توسط ساواک گشتند، اما این ها قابل مقایسه با سایر نیروهای اپوزیسیون نبود.

دوم، خرده بورژوازی، در اثر ادغام ایران در نظام امپریالیستی و به ویژه رشد مشخص سرمایه داری در دو دهه پیش از قیام بهمن، آسیب فراوان دیده و به مخالفان و معترضان سیاست های رژیم شاه تبدیل شده بودند. نفوذ روحانیت در درون این قشر سنتا بسیار عمیق بوده و در نتیجه قادر به بسیج مخالفان علیه



رژیم شاه شدند. در واقع پایه مادی روحانیت این قشر بودند که مسایل شان توسط عوام فریبی های روحانیت مبنی بر «عدالت خواهی» و «تساوی طلبی» اسلامی و تظلم جویی شیعه بر آورده می شد.

سوم، نبود رهبری جنبش کارگری و نقش مخرب حزب توده و جبهه ملی و اتحاد آنان منجر به تحمیل رهبری روحانیت بر جنبش توده ای گشت.

پس نقش نیروهای چپ چه بود؟

به اعتقاد من، مسبب اصلی استقرار و تثبیت موقعیت ضعیف و متزلزل اولیه رژیم، کجروی ها در سیاست های «سازمان چریک های فدایی خلق ایران» و «سازمان مجاهدین خلق ایران»، بود. این دو سازمان که از اعتبار بسیاری میان جوانان و کارگران برخوردار بودند، به علت نداشتن برنامه مشخص مداخلاتی و ارزیابی صحیح از ماهیت واقعی رژیم خمینی، سر تعظیم در مقابل «روحانیت مبارز و مترقی»! فرود آوردند و کل نیروهای جوان «چپ» را فدای ندانم کاری سیاسی خود کردند. اولی با به ارث بردن سیاست های استالینیستی تشکیل بلوک طبقاتی، رژیم را در ابتدا «ضد امپریالیست» و «متحد» طبقه کارگر معرفی کرد و دومی به عنوان یک سازمان خرده بورژوا در مقابل رژیم تمکین کرد.

برای نمونه، یک سال پس از قیام، در زمان انتخابات نخستین ریاست جمهوری، سازمان چریک های فدایی خلق، در نشریه کار شماره ۴۳، به جای تشکیل یک اتحاد عمل گسترده از صف مستقل کارگران و نیروهای انقلابی و مارکسیست، با انتشار رئوس «برنامه حداقل» و خالی کردن صحنه انتخاباتی، حمایت از مسعود رجوی را توجیه کرد. چند روز قبل از انتخابات نیز نماینده سازمان مجاهدین نیز به فرمایش «فقیه اعظم» کاندیداتوری خود را پس گرفت و کلیه «متحدان» کمونیست خود را خلع سلاح کرد! این گونه ندانم کاری های سیاسی منجر به ایجاد «فرصت طلایی» برای رژیم در سازماندهی و تدارک نیروهای ضدانقلابی علیه کارگران و نیروهای انقلابی گشت. «چپ روی» های

این دو سازمان پس از این دوره نتوانست سیاست های اشتباه دوره اولیه آنها را خنثی کند و خود آنها نیز فدای اشتباهات گذشته گشتند.

البته در مرحله بعدی، نقش حزب توده در همکاری نزدیک با هیئت حاکم «ضدامپریالیست»! تأثیرات مخربی گذاشته و رژیم را در «تمام سطوح» تقویت کرد. حزب توده بار دیگر نشان داد که در چالش های طبقاتی در کدام سنگر قرار می گیرد. بهای این «خدمات» به سرمایه داری ایران را، آنها نیز خود پرداختند.



آیا نبود حزب مارکسیزم انقلابی در شکست انقلاب مؤثر نبود؟

بله کاملاً درست است. گرچه در تاریخ، امکان پیروزی قیام ها و انقلاب ها علیه حکومت های مستبد وجود داشته، اما بدون یک حزب پیشتاز کارگری، مجهز به برنامه انقلابی، پیروزی نهایی تضمین نشده و نخواهد شد. قیام بهمن نمایانگر چنین واقعیتی تاریخی ای بود. قیام توسط قشرهای ستمدیده مردم ایران و به ویژه کارگران صنعت نفت سازمان یافت. رژیم سرمایه داری شاه سرنگون شد. اما، از آنجایی که سازماندهی متشکلی وجود نداشت، رهبری انقلاب به دست یک گرایش ضدانقلابی دیگر، افتاد.

سرمایه داران و متحدان ملی و بین المللی شان برای به کج راه کشاندن انقلاب تدارک دیدند؛ در صورتی که نیروهای انقلابی که در راس جنبش کارگری قرار گرفته بودند، چنین تدارکی را ندیدند. برای توفیق درانقلاب آتی چنین درسی بایستی توسط نیروهای چپ کارگری در نظر گرفته شود. وظیفه کلیه نیروهای مارکسیزم انقلابی تشکیل یک اتحاد عمل «ضد سرمایه داری» همراه با تدارک ایجاد یک حزب پیشتاز کارگری است. این تدارک بایستی از هم اکنون صورت پذیرد. زیرا که در دوره اعتلای انقلابی

تنها نیروهایی که از پیش چنین سازماندهی را دیده باشند قادر به تأثیر گذاری و نفوذ در درون طبقه کارگر خواهند بود. چنان چه در دوره قیام، گرایش مارکسیزم انقلابی از حداقلی از نیرو در درون پیشروی کارگری برخوردار بود، از همان ابتدا در مبارزات پیرامون حقوق دمکراتیک شرکت کرده و رهبری مبارزات ضداستبدادی و ضدسرمایه داری را به دست گرفته و نقش تعیین کننده ای ایفا می کرد، انقلاب مسیر متفاوتی را طی می کرد. اما باید توجه داشت، که این خود نیاز به تدارکاتی پیشین را می داشت. نیروهای مارکسیزم انقلابی موجود یا تجربه کافی نداشتند و یا فاقد نفوذ کافی در میان جنبش کارگری بودند. در اینجا گرایش های مارکسیزم انقلابی نیز باید بیاموزند که رهبری جنبش کارگری یک شبه با برنامه های "انقلابی" و... ظاهر نمی گردد.

مارکسیست های انقلابی نیز باید از پیش تدارک دخالت گری در جنبش کارگری را دیده باشند و با شرکت مؤثر و مداوم در کنار کارگران اعتبار کافی را کسب کرده باشند تا بتواند در دوره اعتلای انقلابی برنامه انقلابی خود را به آزمایش بگذارند. بدیهی است که بدون تدارک سیاسی، تشکیلاتی و آموزشی، طبقه کارگر قادر به حفظ دستاوردهای خود نخواهد شد. چنین اقداماتی نیز تنها توسط یک حزب پیشتاز کارگری امکان پذیر است. حزبی که طی دوره ای از مداخلات مستمر در درون طبقه کارگر، اعتبار و اعتماد حداقل قشر پیشروی کارگری را به خود جلب کرده باشد.

نقش بورژوازی ضد سلطنت شاهنشاهی در قیام چه بود؟

در هر انقلابی بورژوازی با «ظاهر» متفاوتی برای تحمیل توده ها نمایان می شود. در قیام بهمن نیز بورژوازی ایران پس از قطع امید از رژیم شاه به شکل یک رژیم سرمایه داری دیگر، ملیس به جامه ی «روحانیت» ظاهر گشت. دیری نپایید که اکثریت مردم ایران به ماهیت واقعی رژیم سرمایه داری پی بردند. یکی از درس های قیام بهمن این است که کارگران پیشرو نبایستی تحت هیچ



وضعیتی به هیچ یک از گرایش های بورژوازی اعتماد کنند. بورژوازی با هر لباسی که ظاهر گردد، هدفی جز خیانت به آرمان های توده های کارگر و زحمتکش نداشته و نخواهد داشت.

در عین حال، گرایش های خرده بورژوا در هر انقلابی بین دو قطب اصلی جدل طبقاتی (پرولتاریا و بورژوازی) در نوسان اند. این «گرایش» مابینی که به ظاهری آراسته و «رادیکال» پا بر عرصه جدل طبقاتی می گذارد، به سمت و سوی طبقه ای که قدرت بیشتری را در نهایت به چنگ می آورد، می رود.

تجربه قیام بهمن نشان داد که بخشی از خرده بورژوازی به علت نبود یک سازمان سراسر انقلابی، به نیروی «ضربت» ضدانقلاب تبدیل گشته و شکست انقلاب را تسریع کرد. تنها دهقانان فقیر، ملیت های ستمدیده و زنان و جوانان رادیکال از متحدان پرولتاریا هستند. سایر قشرهای متزلزل خرده بورژوازی قابل اعتماد نیستند.

قیام بهمن نشان داد که از سازمان های «رادیکال» خرده بورژوا که با به بدک کشیدن نام «کمونیست»، «کارگر»، «خلق» و «فدایی» پا به عرصه حیات سیاسی می گذارند، و گاهی نیز از «پایه» اجتماعی نیز برخوردار شده و «شهید» نیز می دهند، نمی توان توقع داشت که پیگیرانه و تا انتها بدون لغزش های «اساسی» در جبهه پرولتاریا باقی بمانند. داشتن «پایه اجتماعی» و اعطای «شهید» و «از خود گذشتگی»، گرچه قابل تقدیرند، اما الزامات مشی صحیح سیاسی را تضمین نمی کند.

این گرایش ها تا برش کامل از برنامه های ناروشن خرده بورژوایی و الحاق به صفوف کارگران پیشرو در راستای ایجاد حزب پیشتاز کارگری و پذیرش عملی برنامه سوسیالیزم انقلابی، به سیاست های زیگزاگ وار «چپ گرایانه» و «راست گرایانه»، همان طور که طی انقلاب اخیر بطور سیستماتیک انجام دادند، ادامه داده و نقش تعیین کننده و مؤثر در انقلاب آتی ایفا خواهند کرد.

بهمن ۱۳۸۷

چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا چشم انداز انحلال «حزب پیشتاز انقلابی» اعلام گردد؟^۱

بخش دوم مباحثات

پاسخ به بحث رفیق مازیار رازی

الف. آرمانخواه

اگر درست متوجه شده باشم رفیق "مازیار رازی" در مورد حزب طبقه کارگر (ارگان رهبری طبقه کارگر در راه انقلاب) معتقد است که:

۱- این حزب یک حزب میرا یا به عبارت درست تر یک پدیده میرا است که بایستی به تدریج نقش رهبری خود را به شوراهای نمایندگان کارگران واگذار کند. ۲- این میرایی در شرایط عادی نه یک پدیده بلند مدت و بسیار زمان بر که امکانی است که بایستی به سرعت عملی شود.

۳- پس از واگذاری نقش رهبری به شوراها، حزب طبقه به یکی از احزاب عادی کارگری تبدیل می شود که می تواند در جامعه ای با تعدد احزاب به حیات خویش ادامه دهد.

من با طرح کلی این بحث موافقم اما نکاتی دارم که فهرستوار ارائه می نمایم:

۴- اگر حزب طبقه کارگر یک پدیده میرا است که بایستی پس از انقلاب قدرت را به شوراها واگذار کند، مناسبات این حزب پس از واگذاری قدرت به شوراها با کارگران، شوراها و دولت چگونه مناسباتی خواهد بود؟ آیا این حزب بایستی در حال مبارزه برای کسب اکثریت در شوراها به عنوان طراح روش های دیکتاتوری پرولتاریا و در

دست گرفتن دولت این دیکتاتوری باشد یا روش دیگری متصور است؟ در صورت پاسخ مثبت به این سوال و در صورتی که این حزب طبقه انتظار بتواند این اکثریت را بدست آورد، آیا این حزب مجدداً به قدرت بازنگشته و تا زمانی که بهترین نماینده برای طبقه باشد، در راس قدرت باقی خواهد ماند؟ پس به صورت مجرد نمی توان گفت، حزب طبقه کارگر نبایستی در قدرت باشد و باید چگونگی آن تبیین شود.

۵- رفیق گرامی "رازی" شرایط روسیه را یک شرایط خاص تاریخی- اجتماعی می دانند و معتقدند که این شرایط نبایستی تعمیم داده شوند و در ترسیم چشم اندازها باید اصول اساسی برجسته گردند. من با این بخش از بحث مخالفم و دلایل خود را باز هم فهرستوار می آورم و در آینده اگر لازم شد، توضیح می دهم.

الف) لنین و تروتسکی (بیشتر لنین) در مبحث دیکتاتوری پرولتاریا معتقدند که پس از انقلاب و سرنگونی حکومت سرمایه داری، عواملی وجود دارند که به شدت در مقابل دولت دیکتاتوری پرولتاریا ایستادگی خواهند کرد. این عوامل عبارتند از: نفوذ و باقی ماندن عقاید خرده بورژوایی در بخش عظیمی از جامعه، توهماتی که تولید کوچک رقم می زند و همواره به باز تولید آن عقاید خرده بورژوایی می پردازد، برتری های علمی، تکنولوژیکی و ... سرمایه داری که از سال ها استنمار حاصل شده است و مقاومت (اغلب مسلحانه) بورژوازی که به سرمایه داری جهانی تکیه دارد و این سرمایه داری به شدت از بورژوازی داخلی حمایت می کند. این عوامل را بنده به شخصه عواملی خاص یک منطقه خاص یا دولت خاص نمی دانم بلکه آن را عاملی تقریباً جهانشمول قلمداد می کنم.



ب) در صورت بروز جنگ داخلی (که تقریباً ناگزیر می‌نماید)، طبیعتاً در همه جا قشر عظیمی از کارگران یا در ارتش سرخ مشغول خواهند شد و یا تعداد پروتاریای انقلابی تقلیل خواهد یافت (این بحران یکی از اساسی‌ترین معضلات حکومت بلشویک‌ها بود) ... (ج) عامل سوم که شاید به نوعی مهم‌ترین عامل هم باشد، عامل اقتصادی است. در کشورهایی با سرمایه‌داری وابسته و در عصر امپریالیسم (حال هر نام یا اصطلاحی که می‌خواهیم روی آن بگذاریم مثل عقب‌مانده، جهان سوم و ... منظورم بیشتر کشورهای با □□ ساخت اقتصادی مشابه روسیه و ایران و ... است)، ما می‌توانیم کارکردهای مشابهی برای تمام آن‌ها متصور شویم. سوال من این‌جا است که چه تفاوتی وجود دارد که تضمین‌کننده این امر باشد که ما با معضلات مشابه روسیه دست به گریبان نباشیم؟

این‌ها مسئله‌ای فرعی نیستند، چرا که اولاً بحث میرندگی حزب را برای مدتی طولانی می‌توانند به تعویق بیاورند و ثانیاً در صورتی که به این اصول معتقد باشیم دیگر تعریف ما از حزب تغییر خواهد کرد و این امور به اصول ساختاری تبدیل می‌شوند که بایستی آن‌ها را برجسته کرد!

۶- در قسمتی از نوشته رفیق رازی در مورد تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک آمده است که حزب بلشویک در صورتی که در شوراها اکثریت نمی‌یافت، اقدام به تسخیر قدرت نمی‌کرد! به نظرم در این جا هم بحث اساسی دیگری به میان می‌آید. در برهه‌ای از سال ۱۹۱۷ هنگامی که بلشویک‌ها هنوز در شوراها اکثریت نداشتند و این شوراها هم عملاً به ارگان سازش تبدیل شده بودند، حزب بلشویک شعار «همه قدر به حزب» را

سرلوحه خویش قرار داده بود. بحث اصلی‌ای که این‌جا باز می‌شود این است که حزب هنگامی که در طبقه اکثریت را بدست آورده باشد (این مسئله خود مورد اختلاف است که آیا حزب اساساً می‌تواند در برگیرنده اکثریت طبقه باشد یا ...) در صورت مخالفت شوراها یا عدم وجود شوراها آیا بایستی اقدام به تسخیر قدرت نماید یا خیر؟ پاسخ به این سوال آن‌جا اهمیت می‌یابد که آن را با بحث ارتباط حزب و شوراها گره بزنیم! در این‌جا اگر حزب برخلاف نظر شوراها اقدام به تسخیر قدرت نماید آیا می‌توان به راحتی گفت حزب باید قدرت را به شوراها بسپارد؟ پاسخ خود من به این سوال منفی است!! من معتقدم در این شرایط لاجرم این حزب خواهد بود که تا زمانی که در شوراها اکثریت مطلق را بدست نیاورده باشد، بایستی در راس امور قرار بگیرد! البته این امر اصولاً نباید با بحث احزاب کمونیست کارگری یکی پنداشته شود (و فارغ از بحث‌های بوردیگستی و اختلاف لنین با بوردیگا)!

در پایان به صورت کلی من هم با امر میرندگی و الزام حزب برای به سمت زوال رفتن موافقم اما شرایط میرایی حزب را درست همانند پروسه میرایی دولت و طبقات می‌بینم. معتقدم شرایط به سمتی خواهد رفت که لاجرم حزب طبقه کارگر بایستی پروسه ضعیف ساختن و میرایی‌اش را پدید می‌آورد. من وظیفه حزب را تنها به مبارزه نظری با انحرافات درون شورا محدود نمی‌بینم و معتقدم حزب اگر همچنان حزب طبقه کارگر باشد و اکثریت طبقه کارگر را شامل شده باشد، می‌تواند و بایستی در صورت لزوم، برای مبارزه با انحرافات غیرکارگری یا انحرافات که در پروسه استیلای طبقه کارگر مانع ایجاد می‌کند،

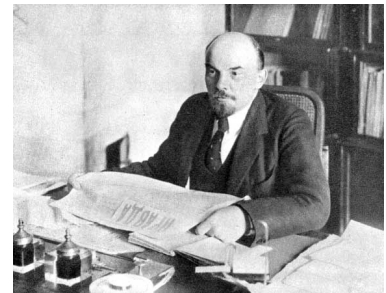
از تمام ابزارهای خویش استفاده نماید. (برای من خطر از دست رفتن انقلاب بسیار بیشتر از امکان استیلای مقطعی، تاکید می‌کنم مقطعی و غیراستالینیستی، حزب بر شوراها اهمیت دارد).

به نظر من وظیفه حزب پس از انجام انقلاب به پایان نخواهد رسید و تنها شکل وظایف تغییر خواهد کرد. اما در حالت کلی رویکرد باید به سمت شوراها باشد. با توجه به این‌که شوراها نه فقط شوراهای کارگران که شوراهای کارگران، دهقانان و ... می‌باشد (منظورم این است که در برگیرنده تمام اقشار زحمتکشان است)، امکان نفوذ عقاید خرده‌بورژوازی در آن بسیار بالا است اما حزب طبقه کارگر یک سازمان صرفاً کارگری است که پیشروترین عناصر کارگری در راس آن قرار گرفته‌اند. از این‌جا این حزب می‌تواند مشروعیت خود را همچنان به عنوان پیگیرترین عنصر مبارزه حفظ نماید. من در این‌جا می‌خواهم روی این نکته رفیق رازی که: «اما این یک اقدام استثنائی است و حزب باید آگاهانه با استفاده از تمام ابزار برای آماده کردن شوراهایی کارگری برای به دست گرفتن قدرت سیاسی و انحلال موجودیت رهبری کننده خود کوشا باشد» تاکید خاصی بگذارم. منظورم این است که این دوره‌ها قطعاً وجود خواهند داشت و باز هم تاکید می‌کنم که این دوره‌ها نه از حالات خاص که از شرایط عمومی سرچشمه می‌گیرند و بایستی از هم‌اکنون برای آن توضیح و طرح داشت (در تعریف از حزب). ما تجربه بلشویسم را داریم و نمی‌توانیم بگوییم که در راس کار قرار گرفتن حزب و تبعات ناشی از آن بایستی از هم‌اینک تبیین شود.



پاسخ به رفیق الف. آرمانخواه

مازیار رازی



با سپاس مجدد از رفیق آرمانخواه. در ابتدا به سوالات رفیق پاسخی کوتاه می‌دهم. سپس وارد ادامه بحث در مورد نقش حزب و شوراهای پس از تسخیر قدرت می‌شوم. رفیق آرمانخواه می‌نویسد:

"... اگر حزب طبقه کارگر یک پدیده میرا است که بایستی پس از انقلاب قدرت را به شوراهای واگذار کند، مناسبات این حزب پس از واگذاری قدرت به شوراهای با کارگران، شوراهای دولت چگونه مناسباتی خواهد بود؟ آیا این حزب بایستی در حال مبارزه برای کسب اکثریت در شوراهای به عنوان طراح روش‌های دیکتاتوری پرولتاریا و در دست گرفتن دولت این دیکتاتوری باشد یا روش دیگری متصور است؟ در صورت پاسخ مثبت به این سوال و در صورتی که این حزب طبق انتظار بتواند این اکثریت را بدست آورد، آیا این حزب مجدداً به قدرت بازنگشته و تا زمانی که بهترین نماینده برای طبقه باشد، در راس قدرت باقی نخواهد ماند؟ پس به صورت مجرد نمی‌توان گفت، حزب طبقه کارگر بایستی در قدرت باشد و باید چگونگی آن تبیین شود...."

در پاسخ به این سوال باید ذکر شود که:

۱- حزبی که انقلاب را سازمان می‌دهد متشکل از رهبرانی است با سابقه کاملاً روشن و برجسته. افرادی که در کل جامعه شناخته شده‌اند و مورد تایید و احترام کارگرانی هستند که انقلاب را به رهبری آنان به ثمر رسانده‌اند. رهبران این حزب همان رهبران اصلی شوراهای کارگرانی هستند که انقلاب را تحقق داده‌اند.

۲- افراد این حزب به دور یک برنامه انقلابی متشکل شده‌اند. این برنامه در عمل در سطح جامعه به اکثریت جامعه و عمدتاً نهادهای خودجوش آنان (شوراهای کارگری) نشان داده است که برنامه حزب مطابق با منافع آنان بوده است. حزبی که انقلاب را رهبری می‌کند؛ حزبی که اکثریت طبقه کارگر را در راستای سرنوشتی نظام سرمایه داری هدایت می‌کند؛ حزبی است که برنامه‌اش با برنامه و اهداف شوراهای کارگری در مقطع تسخیر قدرت انطباق یافته است و یکی شده است. به عبارت دیگر برنامه و سیاست‌های حزب مورد تایید اکثریت شوراهای کارگری قرار گرفته است. برنامه حزب به برنامه شوراهای کارگری مبدل گشته است.

۳- این احزاب دارای ساختار تشکیلاتی هستند. این ساختار تشکیلاتی برای دوره تدارکات انقلاب در شرایط اختناق طراحی شده است. این ساختار برای تشکیل یک دولت دموکراتیک کارگری که در حاکمیت است طراحی نشده است. این ساختار تشکیلاتی عملاً کارایی خود را پس از اینکه قدرت به دست شوراهای کارگری می‌افتد و دولت کارگری دموکراتیک ایجاد می‌گردد، از دست داده، و خود را به عنوان تشکیلات تدارک تسخیر قدرت و حاکمیت باید منحل کند. زیرا به هدف خود رسیده است. دیگر دلیلی برای حیات تشکیلاتی و رهبری حزب وجود ندارد. اما در

صورت لزوم می‌تواند همانند سایر احزاب موجود به تبلیغ نظریات و ارائه پیشنهادات و مقابله تئوریک و نظری با سایر احزاب (احیاناً انحرافی) بپردازد. هرگز نباید فراموش کرد که حزب متکی بر آرای اکثریت کارگران و شوراهای کارگری به قدرت می‌رسد. حزب کودتای نظامی نمی‌کند. حزب به کارگران دروغ نمی‌گوید و به محض به قدرت رسیدن، آن‌ها را بر کنار نمی‌کند. حزب بلشویک اگر اعتقاد به قدرت شورایی نداشت، هرگز شعار «همه قدرت به شوراهای کارگری» را نمی‌داد.

بنابراین قدرت شورایی با همان رهبران اصلی حزب و همان برنامه حزب در قدرت قرار گرفته است. در این صورت چه نیازی است که در کنار یا بالای سر آن یک تشکیلات دیگری با همان افراد و همان برنامه، اما با ساختار غیردولتی و غیرمتعارف با وضعیت قرار گیرد؟ این امر زمانی لازم است که وضعیت استثنایی و اضطراری باشد. یعنی اکثریت شوراهای کارگری از مسیر اصلی برنامه و سیاستی که بر اساس آن انقلاب را سازمان داده، خارج شده باشند و به دست ضد انقلاب افتاده باشد. سایر اوضاع غیر عادی مانند جنگ داخلی و دخالت مسلمانان ضد انقلاب درونی و بیرونی را خود دولت (دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا) جمهوری شورایی که در راس آنان همان رهبران شناخته شده حزبشان قرار دارند، می‌تواند به عهده گیرد. برای این موارد نیز نیازی به حزب به عنوان قیم شوراهای نخواهد بود.

اشکال اصلی در طرح این موضع توسط رفیق آرمانخواه در این است که رفیق گرامی تصور می‌کند، شوراهایی که به قدرت می‌رسند، پدیده‌ای هستند جدا از حزبی که تدارک به قدرت رساندن آنان

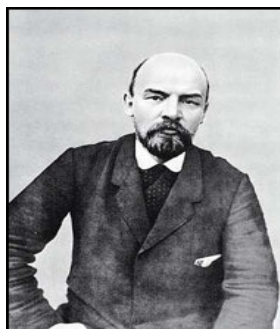


را دیده است. حزب را یک پدیده جدا و یا به عنوان قیم شوراهای می‌پندارد، زیرا که حزب در دوره تدارکاتی و به قدرت رساندن شوراهای نقش تعیین کننده داشته است. نتیجه منطقی این استدلال در احزاب سانتریستی و استالینیستی نیز مشاهده می‌شود. احزاب سانتریستی بر اساس همین استدلال‌های قیم مابانه، حزب خود را جدا از کارگران شکل داده و در آینده هم قصد دارد که کارگران و یا «جمهوری شورایی» ایجاد کند که زائده همین حزب باشد.^۱ به زعم آنها رهبران حزب دائمی هستند، زیرا کارگران و شوراهای آتی، رهبرانی نخواهند داشت که قادر باشند «انقلاب» را از خطرات احتمالی نجات دهد! به باورشان حزب آن‌ها همان قدرت آتی کارگری است! استالینیست‌ها (طرفداران سابق شوروی) نیز برای موجه نشان دادن فجایع دوره استالین مجبور می‌شوند که «استالینیسم» را در ادامه «لنینیسم» نشان داده و شکل سازماندهی اجباری حزب کمونیست شوروی در دوره جنگ داخلی (۱۹۱۸-۱۹۲۱) و خطاهای رهبری بلشویک در ممنوعیت احزاب (۱۹۲۱-۱۹۲۳) را به یک امر عادی و ساختاری تبدیل کرده و بدین وسیله برای حزب (به عنوان قیم طبقه کارگر) جایگاه ویژه دائمی ترسیم کرده و در هر انقلابی قصد تکرار این سناریو را دارند.

نتیجه منطقی برخوردهای انحرافی چنین سازمان‌هایی این است که در دوره تدارکاتی (پیشا انقلابی) دیگر به جلب و تعلیم کارگران در رهبری حزب و یا کمک رسانی به ساختن شوراهای واقعی کارگری، لزومی نمی‌بینند. به باور آنها،

^۱ - می‌توان از سازمان‌هایی نظیر: «حزب کمونیست کارگری»، «حزب کمونیست ایران»، «راه کارگر» و «احزاب» چند نفره ی مائوئیست و غیره نام برد.

کافی است حزبی توسط عده‌ای «نخبه» و «روشنفکر» در خارج ساخته شود و آن حزب، انقلاب را سازمان داده و دولت آتی کارگری را به دست گیرد! شوراهای نیز اگر شکل گرفتند، به ابزاری برای به قدرت رساندن همان حزب مبدل می‌گردند! پس از انقلاب هم «حزب» (یا دولت در دست حزب) است که باید از انحرافات احتمالی درون شوراهای و یا حمله نظامی و غیره جلوگیری به عمل آورد. با این اوصاف سرکوب هرگونه مخالفتی توسط شوراهای و یا مخالفان سیاسی موجه جلوه خواهد شد! به باور آن‌ها، شوراهای اگر در درونشان گرایش‌های غیر کمونیستی شکل گیرد، حزب آنان را کنار می‌گذارد و «سلامت» کمونیستی را حفظ می‌کند! بدین ترتیب «انقلاب» در مقابل «ضد انقلاب» نجات پیدا می‌کند! این سناریوی سازمان‌های سانتریستی و استالینیستی در دوره پیشا انقلابی، دست گرایش‌های راست و چپ سندیکالیستی در درون جنبش کارگری را باز می‌گذارد که به بهانه مقابله با این اعتقادات انحرافی، بدیل انحرافی از نوع دیگری (سندیکالیستی و رفرمیستی) را ارائه داده و نهایتاً طبقه کارگر را به کجراه برده و آن را از تحقق انقلاب کارگری-سوسیالیستی باز می‌دارد.



در ادامه رفیق آرمانخواه می‌نویسد:

«...لنین و تروتسکی (بیشتر لنین) در مبحث دیکتاتوری پرولتاریا معتقدند که پس از انقلاب و سرنگونی حکومت سرمایه‌داری، عواملی وجود دارند که به شدت در مقابل دولت دیکتاتوری پرولتاریا ایستادگی خواهند کرد. این عوامل عبارتند از: نفوذ و باقی‌ماندن عقاید خردمبورژوایی در بخش عظیمی از جامعه، توهماتی که تولید کوچک رقم می‌زند و همواره به بازتولید آن عقاید خردمبورژوایی می‌پردازد، برتری‌های علمی، تکنولوژیکی و... سرمایه‌داری که از سال‌ها استثمران حاصل شده است و مقاومت (اغلب مسلحانه) بورژوازی که به سرمایه‌داری جهانی تکیه دارد و این سرمایه‌داری به شدت از بورژوازی داخلی حمایت می‌کند. این عوامل را بنده به شخصه عواملی خاص یک منطقه خاص یا دولت خاص نمی‌دانم بلکه آن را عاملی تقریباً جهانشمول قلمداد می‌کنم...»

این بحث درست است. رهبران بلشویک این نگرانی را همواره داشتند که «دولت دیکتاتوری پرولتاریا» می‌تواند در معرض خطر قرار گیرد. اما، این استدلال چه ربطی به بحث حضور دائمی حزب دارد؟ مگر اینکه رفیق آرمانخواه «حزب» و «دولت دیکتاتوری» را یکی قلمداد می‌کند. که اگر چنین باشد، خود دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دولت کارگری به خطرات احتمالی برخورد می‌کند. دیگر چه لزومی دارد که بالای سر دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا که توسط شوراهای کارگری انتخاب شده‌اند، نهاد دیگری به نام «حزب» قرار گیرد؟

رفیق آرمانخواه می‌نویسد:

«...در صورت بروز جنگ داخلی (که تقریباً ناگزیر می‌نماید)، طبیعتاً در همه



جا قشر عظیمی از کارگران یا در ارتش سرخ مشغول خواهند شد و یا تعداد پرولتاریای انقلابی تقلیل خواهد یافت (این بحران یکی از اساسی‌ترین معضلات حکومت بلشویک‌ها بود) و...»

بله درست است. اما مگر قرار است بعد از هر انقلابی جنگ داخلی به وقوع پیوندد؟ چه فردی از رهبران بلشویک این تئوری را ارائه داده که هر انقلاب کارگری الزاما به جنگ داخلی منجر می‌گردد؟ درست برعکس اعتقاد بلشویک‌ها این بود که به محض شکاندن زنجیر در ضعیفترین حلقه آن سایر زنجیرها نیز پاره خواهند شد. به سخن دیگر انقلاب کارگری به ویژه در آلمان و مجارستان و سایر کشورهای اروپایی آغاز خواهد شد و صلح و انقلاب سوسیالیستی در سراسر جهان به وقوع می‌پیوندد (این بود پیش‌بینی بلشویک‌ها).

در ادامه رفیق آرمانخواه می‌نویسد:

«... عامل سوم که شاید به نوعی مهم‌ترین عامل هم باشد، عامل اقتصادی است. در کشورهایی با سرمایه‌داری وابسته و در عصر امپریالیسم (حال هر نام یا اصطلاحی که می‌خواهیم روی آن بگذاریم مثل عقب‌مانده، جهان سوم و... منظورم بیشتر کشورهای با ساخت اقتصادی مشابه روسیه و ایران و... است)، ما می‌توانیم کارکردهای مشابهی برای تمام آن‌ها متصور شویم. سوال من این‌جاست که چه تفاوتی وجود دارد که تضمین‌کننده این امر باشد که ما با معضلات مشابه روسیه دست به گریبان نباشیم؟»

برای توضیح مفصل این موضع رفیق آرمانخواه را رجوع می‌دهم به مطالعه

دقیق جزوه «نتایج و چشم اندازها» (۱۹۰۵) و «انقلاب مداوم» تروتسکی که به تفصیل در مورد رشد نا موزون و مرکب در سطح بین‌المللی توضیح داده است و نشان می‌دهد که چرا انقلاب می‌تواند در یک کشور از لحاظ اقتصادی عقب افتاده آغاز گردد و به سایر جهان گسترش یابد. ترهای آوریل ۱۹۱۷ لنین نیز این نظریه را تایید کرد. در روسیه وضعیت استثنایی پدید آمد که منجر به شکست انقلاب شد.^۱

در ادامه رفیق آرمانخواه می‌نویسد:

«... در قسمتی از نوشته رفیق رازی در مورد تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک آمده است که حزب بلشویک در صورتی که در شوراهای اکثریت نمی‌یافت، اقدام به تسخیر قدرت نمی‌کرد!! به نظر من در این جا هم بحث اساسی دیگری به میان می‌آید. در برهه‌ای از سال ۱۹۱۷ هنگامی که بلشویک‌ها هنوز در شوراهای اکثریت نداشتند و این شوراهای هم عملا به ارگان سازش تبدیل شده بودند، حزب بلشویک شعار «همه قدر به حزب» را سرلوحه خویش قرار داده بود. بحث اصلی‌ای که این‌جا باز می‌شود این است که حزب هنگامی که در طبقه اکثریت را بدست آورده باشد (این مسئله خود مورد اختلاف است که آیا حزب اساسا می‌تواند دربرگیرنده اکثریت طبقه باشد یا ... در صورت مخالفت شوراهای یا عدم وجود شوراهای آیا بایستی اقدام به تسخیر قدرت نماید یا خیر؟ پاسخ به این سوال آن‌جا اهمیت می‌یابد که آن را با بحث ارتباط حزب و شوراهای گره بزنیم!! در این‌جا

^۱ - برای مطالعه آن وضعیت رجوع شود به کتاب تاریخ روسیه شوروی انقلاب بلشویکی ۱۹۲۳-۱۹۱۷ - ای اچ کار - ترجمه نجف دریابندری. تاریخ انقلاب روسیه نوشته تروتسکی - نشر کارگری سوسیالیستی.

اگر حزب برخلاف نظر شوراهای اقدام به تسخیر قدرت نماید آیا می‌توان به راحتی گفت حزب باید قدرت را به شوراهای بسپارد؟ پاسخ خود من به این سوال منفی است! من معتقدم در این شرایط لاجرم این حزب خواهد بود که تا زمانی که در شوراهای اکثریت مطلق را بدست نیاورده باشد، بایستی در راس امور قرار بگیرد!!

برای پاسخ به نکات بالا ابتدا مفهوم خود را از «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» روشن کرده و در آخر به مفهوم حزب به مثابه ابزاری برای رسیدن به این هدف می‌پردازم.

پس از تسخیر قدرت توسط شوراهای کارگری به رهبری حزب، جامعه در مرحله انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به سر می‌برد. از میان رفتن دولت با رشد اقتصادی، همگام با یکدیگر طی می‌شوند. اما، این روند شاید به طور ایده‌آل پیش نرود و جامعه به طور اجتناب ناپذیر - با برخی از ناهنجاری‌های معین بروکراتیک مواجه شود. زیرا که، در جامعه‌ی سرمایه‌داری، چنانچه پرولتاریا عموما در موقعیتی قرار می‌گرفت که می‌توانست به محض کسب قدرت به مثابه یک طبقه بر کلیه امور زندگی اجتماعی و اقتصادی نظارت کند، این ناهنجاری‌های بروکراتیک اجتناب ناپذیر نمی‌بود. اما، متأسفانه چنین نیست. نظام سرمایه‌داری کارگران را در کلیه سطوح زندگی بیگانه می‌سازد و از طریق تحمیل حداقل ۸ ساعت کار روزانه (مضافا بر وقت هدر رفته برای ایاب و ذهاب به محل کار و زندگی)، کارگران را از رشد فرهنگی - که آنان را قادر به عهده‌گیری فوری اداره جامعه می‌سازد - محروم می‌کند. کارگرانی که



پس از ساعت‌ها کار طاقت‌فرسا به محل مسکونی خود باز می‌گردند، دیگر فرصت مطالعه و ارتقاء سطح فرهنگ خود را نخواهند داشت. تا هنگامی که مدت زمان کار، آگاهانه کاهش نیابد، ابتدائی‌ترین وضعیت مادی برای مدیریت کارگری جامعه زیست نخواهد کرد. بنابراین، شکلی از نیابت قدرت - که به نوبه خود می‌تواند به ناهنجاری‌های بروکراتیک منجر شود - اجتناب ناپذیر است.

اما، قدرت به حکومت رسیده که به نیابت جامعه - در این مرحله - برای از بین بردن تدریجی خصوصیات منفی موروثی جامعه سابق گام‌های مؤثر برمی‌دارد - می‌باید شکل ویژه‌ای داشته باشد. چنین قدرتی می‌باید دمکر اتیک‌ترین قدرتی باشد که تاریخ به خود دیده است. دمکراسی‌ای بسیار عالی‌تر از "دموکراسی بورژوائی" حاکم بر کشورهای سرمایه‌داری. در این مرحله آزادی بیان و تجمع و اعتصاب و غیره برای کلیه قشرهای اجتماعی توسط قدرت دولتی نوین باید تضمین گردند (مگر برای آنان که مسلحانه قصد براندازی قدرت اکثریت منتخب کارگران را داشته باشند). این قدرت، "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" نامیده می‌شود. قدرتی است که به نمایندگی از کارگران و زحمتکشان و متحدین آنان (اکثریت جامعه) - براساس تضمین دمکراسی کارگری (قدرت شورایی) - روند عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیزم را تسهیل و عملی می‌کند. به قول مارکس تنها ضامن انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیزم همانا استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است. هر شکل دیگری از قدرت ("دیکتاتوری حزب" و یا "خبرگان روشنفکر")، که خواهان جایگزینی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و قدرت شورایی شود، محکوم

به شکست است و امر انتقال به سوسیالیزم را مسدود کرده و وضعیت را برای بازگشت سرمایه‌داری هموار می‌کند.



در شوروی چنین شد. اختناق استالینیستی علیه طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان و ملیت‌ها و سرکوب دمکراسی کارگری، مرحله انتقال به سوسیالیزم را متوقف کرد و جامعه را نهایتاً به عقب (یعنی سرمایه‌داری) باز گرداند. در جامعه‌ی شوروی، رهبری حزب بلشویک - به نمایندگی شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان - قدرت سیاسی را به دست گرفت و اقدامات اولیه در راستای استقرار قدرت شورایی و امر انتقال به سوسیالیزم را عملی کرد. اما به علت انزوای انقلاب در سطح جهانی و جنگ داخلی که منجر به از بین رفتن پیشروی انقلابی و کارگری شد، در این جامعه به تدریج ناهنجاری‌های بروکراتیک غالب شد. با وجود خطاهایی که در ۱۹۲۱ - ۱۹۲۳ توسط رهبران حزب رخ داد، روند دمکراتیک می‌توانست اصلاح و ادامه یابد. لنین در اواخر عمر ۱۹۲۳ به این خطر پی برد. او نوشت: "از این که پیش‌تر از این‌ها و با توان لازم و شدت بیشتر دخالت نکردم، خود را در برابر کارگران شدیداً مقصر می‌دانم."^۱ اما

^۱ - این نقل قول نخستین جمله از یادداشت لنین تحت عنوان «مسأله ی ملیت‌ها و خودمختاری»، مورخ ۲۰ مارس ۱۹۲۲

مبارزه لنین علیه بروکراسی نیز با مرگ وی متوقف شده و مبارزه اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی نیز شکست خورد. استالین و دار و دسته به نمایندگی از قشر بروکرات (و بازماندگان رژیم تزار) به نام طبقه کارگر و متکی بر اعتبار انقلاب اکتر، قدرت را از طبقه‌ی کارگر غصب کردند و جامعه را عاقبت "در مارپیچ بروکراسی" به عقب (سرمایه داری) برگرداند.

آنچه را که باید توجه کرد این واقعیت است که اصولاً دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باید بر بستر دموکراسی کارگری به اهداف خود برسد. هر حرکتی هر چند موقت توسط حزب که این امر را متوقف می‌کند، بهای سنگینی به دنبال می‌آورد. این بها نه تنها در درون آن جامعه بلکه در سراسر جهان انعکاس می‌یابد و روند انقلابات سوسیالیستی را به تعویق می‌اندازد و نسل‌های متعددی را به دامن سرمایه‌داری می‌اندازد. امروز بیش از ۸۵ سال پس از شکست انقلاب روسیه جنبش کارگری بین‌المللی و کمونیست‌ها هنوز هزینه مسدود شدن دموکراسی کارگری در روسیه را پرداخت می‌کنند.

رفیق آرمانخواه می‌نویسد:

"برای من خطر از دست رفتن انقلاب بسیار بیشتر از امکان استیلائی مقطعی، تاکید می‌کنم مقطعی و غیراستالینیستی، حزب بر شوراها اهمیت دارد."

بود. در این یادداشت‌ها لنین سیاست‌های استالین در مورد مسأله ی ملی را به شدت مورد حمله و انتقاد قرار می‌دهد. رجوع کنید به:

Lenin, Collected works, Vol ۳۶, p. ۶۰۵



اما، نکته‌ای که رفیق آرمانخواه باید توجه کند این است که خطر از دست رفتن انقلاب با دخالت قیم‌آبانه حزب در امور جامعه به مراتب بیشتر از خطری است که از سوی امپریالیزم و یا ضدانقلاب متوجه جامعه و جهان کارگری خواهد بود. زیرا امپریالیزم و سرمایه‌داری حتی اگر پیروز شود، پس از مدت کوتاهی قیام‌ها و انقلابات کارگری آغاز می‌گردند اما ظهور بروکراسی اختناق آمیز از دل یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی، ده‌ها نسل را از انقلابات سوسیالیستی دلسرد می‌کند و روحیه و توان کارگران را برای نسل‌ها نابود می‌کند. جنبش کارگری بین‌المللی، تداوم حیات ننگین امپریالیزم در دوره اخیر، را مدیون انحطاط دولت کارگری شوروی بوده است. این نظام فاسد امپریالیستی می‌توانست با پیروزی چند کشور دیگر، پس از انقلاب اکتبر گور خود را برای همیشه بکند و نابود گردد (همان‌طور که بلشویک‌ها انتظار داشتند).

بنابراین درک روشن دموکراسی کارگری به عنوان تنها ضامن دوره گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم بسیار حیاتی است. دموکراسی‌ای که تنها و تنها بر پایه شوراهای کارگری یعنی نمایندگان اکثریت جامعه (که اعضای حزب هم بخشی از آنان هستند) عملی است. هیچ اقدام قیم‌آبانه موجه نیست. بلشویک‌ها و لنین پیش از انقلاب و تمام دوران انقلاب بر این امر کاملاً آگاه بودند. حزب بلشویک و به ویژه لنین هرگز قصد جایگزین کردن حزب بر طبقه کارگر را نداشت. جبر تاریخ این امر را موقتاً بر آن‌ها تحمیل کرد.

برای اثبات این واقعیت تاریخی، به چند نقل قول بسنده می‌شود:

- لنین در فرمان ارضی در دومین کنگره سراسری شوراهای روسیه (۲۵ اکتبر/۷ نوامبر) گفت: "ما به عنوان یک دولت موکراتیک نمی‌توانیم از تصمیم‌توده‌های خلق طفره برویم، حتی اگر با آن موافق نباشیم". (تاریخ انقلاب روسیه - ای اچ کار جلد اول صفحه ۱۳۸ - از منتخب آثار لنین به انگلیسی جلد ۲۲ ص ۲۳)
- نخستین اعلام اساسی ماهیت قانونی حکومت که در تاریخ شوروی در «اعلامیه حقوق خلق رنجبر و استنمار شده» آمده با این کلمات آغاز می‌شود: "اعلام می‌شود که روسیه عبارت است از جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان. تمام قدرت مرکزی و محلی متعلق به این شوراهاست". (تاریخ انقلاب روسیه - ای اچ کار جلد اول صفحه ۱۴۰) از این پس برای اولین بار روسیه: «جمهوری شوروی روسیه» خوانده شد. (پیش از آن نام آن حاکمیت «دولت موقت کارگران و دهقانان» بود)
- در لحظه پیروزی انقلاب، یک دولت تمام بلشویکی اعلام شد. اما، در همان روزهای نخستین، بر اثر فشار کمیته اجرایی اتحادیه کارگران راه آهن (ویکزل)، کمیته مرکزی حزب موافقت کرد که باب مذاکره را با اس‌ارها و منشکویک‌ها باز کنند و یک دولت ائتلافی از همه احزاب موجود در شوراها تشکیل دهند. (تاریخ انقلاب روسیه - ای اچ کار جلد اول صفحه ۱۴۰)
- ویکتور سرچ یکی از نظریه پردازان و تاریخ نویسان جنبش

کارگری شوروی در مورد این دوره می‌نویسد: "در مورد قدرت بلشویک‌ها در شوراهای درون شوراهای شهری و ارتش که بلشویک‌ها تا همین اواخر در اقلیت بودند، اکثریت را به دست آوردند. در انتخابات دومای مسکو، بلشویک‌ها برنده شدند؛ آنها از ۳۸۲۲۶۲ رای، ۱۹۹۳۳۷ رای به خود اختصاص دادند. از ۷۱۰ کرسی انتخاب شده، ۳۵۰ به بلشویک‌ها، ۱۸۴ به کادتها، ۱۰۴ تا به سوسیال-رولوسیونرها، ۳۱ تای آن به منشویک‌ها و ۴۱ تای آن‌ها به گروه‌های دیگر اختصاص یافت. از ۱۷ هزار سربازی که در انتخابات شرکت کردند، ۱۴ هزار نفر آن‌ها به بلشویک‌ها رای دادند".

کلام آخر: نکاتی در باره تئوری حزب لنینی

تئوری حزب لنینی ابتدا در چه باید کرد تدوین یافت. اما، پس از آن‌که طبقه کارگر روسیه اولین تجربه انقلابی خود را در سطح وسیع فعالیت توده‌ای - در سال ۱۹۰۵ - طی کرد، لنین خود ضرورت تعمق بیشتر در باره‌ی تجزیه و تحلیل خویش را احساس نمود. بدین سان تئوری واقعی حزب لنینی شامل دو عنصر به هم پیوسته بود. اول، آنچه او در اوایل قرن در چه باید کرد پیرامون ایجاد هسته‌های حزب انقلابی در شرایط مخفی کاری نوشت. دوم، آنچه که او بعد از نخستین تجربه انقلابی توده‌ای پرولتاریای روسیه - تجربه‌ی احزاب توده‌ای، اتحادیه‌های کارگری و شوراهای تدوین نمود. درک تئوری حزب لنینی به معنای درک ضرورت جدائی پیشاهنگ و احزابی است که فقط می‌توانند اقلیت ناچیزی از طبقه کارگر را سازمان دهند



و در عین حال درک ضرورت ادغام حزب پیشاهنگ در میان توده‌ها بدون جایگزینی آنان. این تئوری که رهائی پرولتاریا فقط می‌تواند توسط خود پرولتاریا به انجام رسانده شود، نباید چه در تئوری و چه در عمل به این مفهوم کاهش پیدا کند که تکلیف حزب انقلابی آزاد ساختن پرولتاریا و بنیاد نهادن دولت کارگری به نمایندگی از طرف پرولتاریاست.

در این دیالکتیک میان "پیشرو" و "توده" لازم است بر این واقعیت پافشاری نمود که حزب رسالت تاریخی خود را تنها زمانی می‌تواند به انجام برساند که از حمایت فعالانه اکثریت پرولتاریا برخوردار باشد. ولی این حمایت فعالانه توده‌ها از حزب انقلابی فقط در لحظات استثنائی و لیکن از لحاظ تاریخی تعیین شده به وقوع می‌پیوندد. این بدین معنی است که تا زمانی که شرایط انقلابی فرا نرسیده، حزب به ناچار یک حزب اقلیت خواهد بود.

تئوری راستین حزب لنینی در درک فراگیرنده‌ی آن از رابطه‌ی دیالکتیکی میان حزب و توده‌ها نهفته است. این دیالکتیک یک نوع معین سازمان و یک بینش معین از انقلابی حرفه‌ای ایجاد می‌کند. انقلابیون حرفه‌ای هرگز نباید به طرز همیشگی از توده‌ها جدا بمانند. همواره می‌بایست آماده‌ی بازگشت به محوطه‌ی کارخانه و واگذاری مقام خود به رفیق دیگر باشد تا اینکه او نیز بتواند تجربیات لازم را فرا گیرد. این تئوری سیستم ادواری است که میان پرولتاریا و پیشگامان، یک حالت واقعی "گردش نیروی حیاتی" برقرار می‌سازد.

اصول اساسی مشابهی در مورد دولت کارگری در مرحله‌ی گذار از

سرمایه‌داری به سوسیالیزم نیز صدق می‌کند. اگر چه لنین در ابتدا در پروراندن چندین نظریه در باره‌ی مساله بروکراتیزه شدن دولت‌های کارگری پیشقدم بود (در واقع او در سال‌های ۲۲-۱۹۲۱ خیلی پیش از تروتسکی از خطر آگاه بود)، اما، عمدتاً تروتسکی و جنبش تروتسکیستی بود که راه حل انقلابی مارکسیستی برای این مساله ارائه داد.

با اینکه گرایش در جهت ناهنجاری‌های بروکراتیک در یک کشور عقب مانده و جامعه‌ی منزوی اجتناب ناپذیر است، منتهی شدن این گرایش به انحطاط مهیب دوره‌ی استالینیستی اجتناب ناپذیر نیست. در این شرایط، نقش عامل ذهنی بار دیگر تعیین کننده است. پیشاهنگ انقلابی می‌بایست در تمام سطوح بر علیه خطر بروکراتیزه شدن مبارزه کند:

- در سطح سازمان سیاسی دولت، می‌بایست دموکراسی کارگری را پرورش دهد و دخالت مستقیم توده‌ها در اداره‌ی دولت را تشویق نماید.

- در سطح بین‌المللی، می‌بایست از انکشاف انقلاب جهانی، که به سبب در هم شکستن انزوای دول کارگری مؤثرترین پادزر علیه بروکراتیزه شدن است، حمایت کند. اگر یک پیشگام پرولتاریائی آزاد از فرسودگی اخلاقی و جسمانی موفق به تسخیر قدرت گردد، قادر به در دست گرفتن نقش رهبری در گسترش انقلاب جهانی خواهد بود. این همان چیزی است که تروتسکی آن را جنبه سوم تئوری «انقلاب مداوم» خواند.

- در سطح اقتصادی، می‌بایست از هرگونه جدائی ریشه‌ای میان عمل انباشت و عمل تولید، یا از هرگونه جدائی ریشه‌ای میان طبقه کارگر واقعی

موجود و کنترل محصول افزونه‌ی اجتماعی. چه از طریق یک "حزب"، چه از طریق بروکراسی دولتی به حد نهایت مرکزیت یافته و چه از طریق عملکرد آزاد "قوانین بازار". به هر قیمت ممکنه ممانعت شود. مدیریت کارگری با برنامه‌ی اقتصاد که به طرز دمکراتیک مرکزیت یافته، پاسخ تاریخی به این مساله است.^۱

نتیجه:

در انقلاب آتی ایران، سوسیالیست‌های انقلابی باید کاملاً آگاهانه و از هم اکنون حساسیت بیش از اندازه بر استقرار دموکراسی کارگری و نظام شورایی ابراز داشته و نقش حزب در دوره پیشوا انقلابی و تدارکاتی را برجسته و با اهمیت کنند. و در عین حال، در دوره پسا انقلابی، حضور حزب در بالای سر شوراهای کارگری را آگاهانه کاهش دهند.

تنها بر اساس چنین روشی می‌توان در ساختن حزب پیشتاز انقلابی (بلشویکی) در مقابل احزاب خرده بورژوا و استالینیستی، گام‌هایی اساسی برداشته و کارگران پیشرو را در ساختن آن دخالت داد.

بخش اول این مباحثات در میلیتانت
شماره ۱۴ درج شد



^۱ - ارنست مندل: در باره بروکراسی- نشر کارگری سوسیالیستی



مصاحبه کوتاه میلیتانت با

رفیق مازیار رازی

در باره وضعیت کنونی فلسطین در حاشیه آتش بس اخیر

وضعیت کنونی خاورمیانه در حاشیه
حمله نظامی به نواز غزه را چگونه
ارزیابی می کنید؟

طی سه هفته پیش اسرائیل بار دیگر
ماجرای جوی در منطقه خاورمیانه را آغاز
کرده و بیش از هزار و سیصد تن از
مردم بی گناه فلسطینی را به خاک و
خون کشید و در مقابل سکوت "انسان
دوستان" امپریالیست قرار گرفت.

ظاهرا اسرائیل برای مبارزه با
"تروریسم" و جلوگیری از خطر موشک
های حماس است که مردم بی دفاع را به
خاک و خون کشانده است؛ در صورتی
که هدف اصلی حل بحران امپریالیسم در
منطقه و بحران سیاسی درونی خود رژیم
صهیونیستی بوده است. دیروز آقای
«ایهود اولمرت»، نخست وزیر اسرائیل،
درخواست اعلام آتش بس یکجانبه و
برقراری آرامش به منظور حل بحران
جاری در نوار غزه را کرده و همچنان
ادعا داشته که دولت اسرائیل به تمام
اهداف خود رسیده است. حماس نیز با
وساطت مصر و شرکا به آتش بس تن
داده است.

امروز حتی مطبوعات بورژوازی غرب
که تاکنون سکوت کرده بودند، ادعان
داشته اند که این خشونت دولت سرمایه
داری یک "جنایت علیه انسانیت" است.
البته، از نقطه نظر ما مارکسیست ها هر
جنگی که برای غارت توده ها و افزایش
سود و ثبات سرمایه شروع شود در
کلیت آن جنایت است.

آیا این نخستین بار است که این گونه
تهاجمات صورت می گیرد؟ اگر نه
تاریخچه این تجاوزات چگونه بوده است؟

خیر این نخستین بار نیست. تهاجم اخیر
به خاک فلسطینی ها تازگی ندارد. ۸ سال
پیش محله تل سلطان، از محلات رفح،
صحنه درگیری های خشونت آمیز بین
افراد مسلح فلسطینی و نیروهای اسرائیلی
بوده که این محله را به محاصره در
آورده و به تخریب خانه های فلسطینیان
و جستجو برای یافتن کسانی ادامه داده
اند که آنان را "تندروهای فلسطینی" می
خوانند. طی عملیات رفح، بیش از ۴۰
فلسطینی کشته شدند و نیروهای اسرائیلی
به تخریب خانه های فلسطینیان مبادرت
کردند. سازمان ملل متحد تخمین می زند
که حدود ۱۶۰۰ فلسطینی در جریان
عملیات جاری اسرائیل در باریکه غزه
خانه های خود را از دست داده اند.



همچنین ۶ سال پیش، حمله نظامی
اسرائیل به شهرهای کرانه باختری رود
اردن و مقر یاسر عرفات در رام الله،
اذهان عمومی جهان را به خود مشغول
کرد. در آن زمان تاکتیک ضد انسانی
دولت راستگرای شارون و حمله نظامی
به شهرهای کرانه باختری رود اردن، نه
تنها منجر به کشتار صدها نفر مردم بی
گناه فلسطینی، مانند حملات اخیر به
لبنان، تخریب زیر بنای اقتصادی مانند
قطع منابع برق و آب آشامیدنی، دوا و
غذا رسانی و غیره شد، بلکه نیروی
نظامی اسرائیلی از رفت و آمد آمبولانس
ها و وسایل غذایی به بیمارستان ها نیز
جلوگیری کردند. بدین ترتیب تضمین
کردند که زخمی شدگان همه به هلاکت
برسند (این وقایع مورد تایید سازمان های
بین المللی نیز قرار گرفت)!

در سال ۱۹۸۲ هم برای اخراج نیروهای
سازمان آزادیبخش فلسطین (الفتح) از

لبنان وارد آن کشور شده و بعضی
محلات بیروت را با خاک یکسان کردند.
در این جنگ حدود ۱۷۵۰۰ نفر کشته
شدند. در روزهای ۱۶ تا ۱۸ سپتامبر
ارتش اسرائیل گذاشت که همکاران
فالانژیستش وارد اردوگاه های صبرا و
شتیلا، که ساکنینشان خلع سلاح شده
بودند، شوند، و پناهندگان داخل اردوگاه
ها را به قتل برسانند. کل پروسه ایجاد و
بقا این دولت شامل کشتارهای عظیمی
در منطقه بوده است.

پسینه این اقدامات چه بوده اند؟

در طول تاریخ، زمانی که منافع
امپریالیسم آمریکا به خطر می افتاد (مانند
امروز در عراق و افغانستان)، در اسرع
وقت اقدامات ضروری انجام می
پذیرفت. برای نمونه در سال ۱۹۵۶
زمانی که دولت های بریتانیا، فرانسه و
اسرائیل، کانال سوئز را اشغال کرده و
قصد سرنگونی دولت ناصر را داشتند،
دولت آیزنهاور منافع خود در منطقه را
در خطر دید و دولت های بریتانیا و
فرانسه را تهدید به تحریم مالی کرد. در
نتیجه ارتش این کشورها بلافاصله کنار
کشیدند و نخست وزیر بریتانیا آنتونی
ایدن استعفا داد.

بدیهی است که امروز دولت آمریکا و
اسرائیل هیچ تضادی با یکدیگر در
سیاست های خود ندارند. بدون کمک
های مالی و نظامی آمریکا دولت اسرائیل
از نظر اقتصادی یک هفته هم دوام
نخواهد آورد. آمریکا سالانه ۳۰۰۰
میلیون دلار کمک «انسان دوستانه» به
اسرائیل می کند. کمک های نظامی سر
به فلک می کشد!

در دوره پیش، دولت آمریکا و اسرائیل
متکی بر یک برنامه حساب شده وارد
مذاکره و معامله با یاسر عرفات شدند.
هدف مذاکرات "ایزاک رابین" و عرفات
با وساطت آمریکا در این امر نهفته بود
که اسرائیل، کار سرکوب و کنترل نا
آرامی ها و حرکت های ضد اسرائیلی و
ضد آمریکایی مردم فلسطین را به عهده
عرفات، به مثابه یک پلیس، بگذارد.
سازمان آزادیبخش فلسطین (الفتح) به
رهبری یاسر عرفات در ۱۳ نوامبر



قیام های بهمن ماه و پیامدهای آن

سندی را که در زیر مطالعه می کنید، اطلاعیه ای است که توسط «حزب کارگران سوسیالیست» به تاریخ ۱۸ بهمن ۱۳۵۸، در نشریه «چه باید کرد» به مناسبت اولین سالگرد قیام بهمن انتشار یافت. این سند به عینه نشان می دهد، علی رغم این که اکثریت جریانات استالینیست به دنبال روحانیت افتاده بودند، تعداد اندکی از مبارزان به ماهیت ارتجاعی روحانیت پی برده و به افشای ماهیت ارتجاعی بورژوازی تازه به قدرت رسیده، پرداخته بودند.



یک سال از قیام با شکوه، خیره کننده و عظیم زحمتکشان ایران می گذرد. در بهمن ۵۷، کارگران، نیمه پرولترها، تهیدستان شهری، زنان، روشنفکران و جوانان انقلابی به طور مستقیم در سرنوشت خویش و سازمان تاریخ ایران دخالت کردند. قیام حماسی زحمتکشان از برخورد مسلحانه سربازان گارد شاهنشاهی و نظامیان مرتجع از یک سو و همافران و مردم ستمدیده تهران از سوی دیگر آغاز شد و به یکی از بزرگ ترین حرکات مسلحانه و قیام های مردمی تمامی تاریخ منتهی گردید. این قیام با شکوه، سلطنت و نظام پوسیده و متعفن پادشاهی را به زباله دان تاریخ افکند، رژیم سرسپرده و خائن بختیار را واژگون کرد و تلاش او را در رسیدن به توافق با سلسله مراتب مذهبی بی اثر کرد. در فاصله ده روزه بازگشت خمینی به ایران تا پیروزی قیام در ۲۲ بهمن، سلسله مراتب مذهبی و دولت منتصب خمینی، یعنی دولت بازرگان تمامی تلاش خود را به کار گرفت تا به گونه ای به مصالحه با بختیار دست یابد. اما کل مذاکرات با قیام مردم زحمتکش - قیامی

بدیهی است که این روش راه حلی برای بحران منطقه ارائه نمی دهد. همانطور که تجربه اشغال افغانستان و عراق نشان داد دولت آمریکا تا «خرخره» در بحران عمیق تری فرو رفته است. به همین ترتیب اسرائیل نیز گور خود را در مناطق اشغال شده خواهد کند.

همچنین بدیل های گرایش های خرده بورژوازی حماس/حزب الله که از طریق اقدامات انتحاری جوانان بی تجربه به کارهای بی ثمر تروریستی دست می زند، نیز پاسخگو نیستند. آنها در بهترین حالت، در مقام قدرت، کاری بیش از یاسر عرفات انجام نخواهند داد.

تنها از طریق وحدت زحمتکشان اسرائیلی و فلسطینی در مقابل دولت های اسرائیل، حماس و حزب الله، در راستای تشکیل یک فدرال سوسیالیستی در منطقه است که صلح به این منطقه باز خواهد گشت. تا زمانی که دولت های بورژوازی فلسطینی در مصدر قدرت قرار گیرند، و تا زمانی که رهبری توده های فلسطینی در دست حزب الله/حماس باشد، دست های اسرائیل و آمریکا از منطقه کوتاه نخواهد شد. رهبری این جریانات شبه فاشیستی در نهایت با امپریالیزم توافق می کند و پشت زحمتکشان عرب در فلسطین و لبنان را خالی خواهند کرد.

با تشکر از شما

با آرزوی پیروزی برای همه مردم ستمکش جهان علیه نظام امپریالیزم و سرمایه داری!

۳۰ دی ۱۳۸۷



۱۹۷۴ مبارزه مسلحانه علیه اسرائیل را در مقابل تشکیل «دولت کوچک فلسطین» کنار گذاشت. این تغییر موضع در راستای مبدل شدن یک «سازمان آزادیبخش» به یک «دولت بورژوا» در مناطق اشغالی بود. دولت اسرائیل (با توافق دولت آمریکا) نهایتاً کرانه باختری رود اردن را در مقابل خریداری یاسر عرفات به مثابه یک «پلیس» در به کنترل در آوردن مردم فلسطین به او اعطا کرد.



اما، حرکات مردم فلسطین ناشی از فقر و فلاکت منجر به تقویت گرایش های خرده بورژوازی مانند حماس/حزب الله شد. گرایش هایی که از جانب ایران و سوریه تغذیه مالی می گردند. فشارهای توده ای موقعیت رهبری جناح عرفات را در سال های پیش دشوارتر و دشوارتر کرد. آنها در مقابل یک تضاد واقعی قرا ر گرفتند: از یک سو می بایستی به عنوان یک خدمتکار امپریالیزم و اسرائیل نقش خود را در کنترل حرکت های توده ای به خوبی ایفا کنند؛ و از سوی دیگر محبوبیت توده ای خود را در مقابل گرایش های حماس/ حزب الله از دست ندهند. این تناقض عینی منجر به وضعیت بحرانی گشت. انتخابات اخیر در فلسطین و پیروزی حماس و "اسماعیل هنیه" نمایانگر سیاست های اشتباه پیشین عرفات و عباس بود.

این بار حمله نظامی اسرائیل تنها به منظور ارعاب مردم فلسطین است. دولت اسرائیل برنامه ای متکی بر تغییر موقت تناسب قوا به نفع دولت آمریکا در منطقه (اشغال افغانستان و عمدتاً عراق) را تهیه دیده است تا کار جنبش فلسطین را یکسره کند.



که یکسره از عهده کنترل هر دو طرف خارج بود- نقش بر آب شد.



قیام ۲۱-۲۲ بهمن به دنبال ماه‌ها مقابله رودرروی مردم بی سلاح با یکی از مدرن‌ترین ارتش‌های منطقه و جهان به پیروزی توده‌ها ختم شد. رژیم شاه و بختیار که توسط تمامی نیروهای امپریالیستی و بوروکراسی شوروی و چین حمایت می‌شد، در مقابله روزمره با بسیج عظیم چند میلیونی تهیدستان شهری و اعتصاب عمومی کارگران و زحمتکشان ایران از هم پاشید. ستمدیدگان تمام جهان از روش‌های مبارزاتی، بسیج‌های با شکوه مردمی و عاقبت قیام مسلحانه یکتا و درخشان زحمتکشان ایران بسیار آموخته‌اند و باز هم از تداوم انقلاب ایران خواهند آموخت.

قیام بهمن ماه گذشته علی‌رغم بسیج چند میلیونی زحمتکشان، نقش آشکارا تعیین‌کننده سازمان‌های مسلح-خاصه چریک‌های فدایی خلق- و علی‌رغم جنبه اساسی شرکت کارگران و اعتصاب درخشان آنان، به حکومت کارگران و دهقانان ایران منتهی نشد. پیامد این قیام تخریب کامل بورژوازی، از میان رفتن ارتش ضد مردمی، آزادی ملیت‌های ستم‌دیده، زنان، رفع استثمار از کارگران، تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر نبود، قیام به اقتصاد با نقشه، به رفاه عمومی، به رشد سریع اقتصادی، به قدرت یافتن شوراهای کارگری و دهقانی ختم نشد. برعکس، قیام پیامدهای غم‌انگیز داشت. یک ماه پس از آن در سهندج کشتار پیشمرگان و انقلابیون کرد و مردم بی دفاع شهر آغاز شد. دو هفته پس از آن حمله به حقوق زنان انجام گرفت. دو ماه پس از آن فرماندهان ارتجاعی ارتش شاه بر رأس کارها بودند، از سرمایه‌داران فراری التماس می‌شد که به وطن باز

گردند. دولت در دفاع از زمینداران بزرگ به روی دهقانان فقیر و در دفاع از سرمایه‌داران به روی کارگران و کارگران بیکار شده، اسلحه می‌کشید. ضدانقلاب سیاسی با نقشه و تمرکز بر محبوبیت و اعتبار خمینی که محصول سال‌ها مبارزه قاطع وی علیه سلطنت بود به کار بازسازی نهادهای حکومتی و ابزار سرکوب سرمایه‌داری پرداخت.

این مهمترین درس انقلاب ایران و قیام بهمن ۵۷ است؛ حتی بسیج عظیم میلیون‌ها زحمتکش ایرانی در خود و به تنهایی نتوانست به بنیاد حکومت کارگران و دهقانان منتهی گردد. نیروی انفجاری بسیج مردم، در شرایط فقدان عنصر متمرکزکننده آگاهی و برنامه انقلابی یعنی حزب انقلابی کارگری به کار نیامد. صرفاً به تسخیر قدرت سیاسی توسط مشتئی از سران سلسله مراتب مذهبی و عناصر قدیمی جبهه ملی-سازمانی که از مسئولین اصلی شکست انقلاب گذشته ایران بود- منتهی گردید و بس. سازمان حزب انقلابی کارگری و ارائه برنامه عمل دقیق زحمتکشان هم چنان مهم‌ترین وظیفه کلیه کمونیست‌های انقلابی است.

اهمیت کلمه بالا زمانی بیشتر درک می‌شود که به یاد آوریم نیروهای سیاسی مدعی منافع طبقه کارگر در مسیر یک ساله انقلاب چه کرده‌اند. بخشی از آنان-مانوئیست‌های چاکر پکن و استالینیست‌های حزب توده میهنی سرسپردگان قدیمی مسکو- سیاست فرمانبرداری از رژیم استبدادی خمینی را پیشه کردند و عملاً بدل به مبلغین جمهوری اسلامی، ولایت فقیه و ضدانقلاب سیاسی گشتند. بسیاری از نیروهای چپ‌گرای دیگر نیز بارها زیگزاگ زدند، به چپ و راست گریختند، لحظه‌ای علیه رژیم مبارزه مسلحانه کردند و لحظه‌ای دیگر ستایشگر «رهبر ضدامپریالیست» گشتند. بسیار محدودند نیروهایی که در فهم ماهیت ضدانقلابی رژیم حاکم دچار توهم نشده باشند و باز محدودتر گرایش‌هایی هستند که از این فهم، روش‌های آشکار مبارزاتی و جنگنده نتیجه گرفته باشند. کافی است به یاد آوریم که در پاسخ به خواست توده‌های زحمتکش در مورد ایجاد شورای متحد نیروهای انقلابی که توسط حزب کارگران سوسیالیست ارائه

شد، حتی یک نیروی مدعی مدافع منافع زحمتکشان پاسخ نداده است. یک سال از قیام بهمن ماه می‌گذرد. تکالیف اصلی و دمکراتیک انقلاب ایران هم چنان حل نشده باقی است. اما از طرف دیگر رژیم حامی سرمایه‌داران و زمینداران بزرگ قادر به سرکوب انقلاب نیست. انقلاب ایران در تداوم است. شوراهای کارخانه در حال جان‌گرفتن دوباره هستند، خطوط مستقل مبارزه طبقاتی پرولتاریا روشن می‌شود و کارگران در پی منافع متمایز خویش، جنبش مستقل خود را بازسازی می‌نمایند و از تجربه کوتاه لیکن‌غنی خود در طول ماه‌های اوج مبارزه ضدسلطنت درس می‌گیرند. ملت ستم‌دیده کرد پرچم مبارزه برای دمکراسی و حق تعیین سرنوشت کلیه ستم‌دیدگان ایران را به دست گرفته و مسلحانه از حق خویش و حق زحمتکشان دفاع کرده و پوزری ارتجاع را به خاک مالیده است. رشد مبارزه ضدسرمایه‌داری، توده‌های زحمتکش را رودرروی امپریالیزم آمریکا کرده و همین مبارزه باعث شده که بخش‌های عظیمی از آن نسبت به ماهیت «مبارزه ضدامپریالیستی در خط امام» شک نمایند. تزلزل و یاس رژیم در میدان این مصاف هر روز بیش از گذشته آشکار می‌شود.



این همه مسأله سنگین وظیفه اصلی سازمان حزب انقلابی کارگری را بیش از پیش در دستور کار قرار می‌دهد. از پس سال‌ها قطع سنن بلشویزم و انقلابی، اکنون سوسیالیست‌های انقلابی در خط مقدم جبهه پیکارگران ضداستبدادی و ضدسرمایه‌داری مبارزه می‌نمایند و پیروز خواهند شد.

رژیم با جشن‌های فرمایشی-یادآور جشن‌های شاهنشاهی گذشته- می‌خواهد از قیام، حادثه‌ای کنترل شده بسازد، در واقع می‌کوشد قیام را از روح انقلابی



مصاحبه با آلکس گرانت دبیر گروه "فایت‌بک" (Fightback) در کانادا

بابک کسرابی، تورنتو

مصاحبه‌ای که امروز می‌خوانید قرار است قسمت اول از راهی طول و دراز باشد که می‌خواهیم در نشریه‌ی جوانان کمونیست راه بیان‌دازیم: معرفی سازمان‌های چپ و سوسیالیست موجود در سطح جهان. این مسئله همیشه یک دلمشغولی و نگرانی خاص من بوده است و پس از مدت‌ها تحقیق و درگیر شدن با آن‌ها در سطوح مختلف از این شماره‌ی جوانان کمونیست سعی می‌کنم نتایج را به گوش خوانندگان مجله برسانم تا شاهد نظرات و نقد خوانندگان و البته سردبیر، مصطفی صابر، باشیم.

در مطلبی که برای شماره‌ی بعد خواهم نوشت سعی می‌کنم تمام جریانات موجود در سطح جهان را به طور خلاصه معرفی کنم و تاریخ و وضعیت کنونی‌شان را تشریح کنم. منظور از "جریانات موجود در سطح جهان" سازمان‌هایی است که اعضای جهانی دارند و در کشورهای مختلفی از دنیا سازمان دیده‌اند. بزرگترین این‌ها سازمان‌های بین‌المللی تروتسکیستی هستند که هر کدام به نوعی ریشه در انشعابات انترناسیونال چهار دارند.

در این شماره اما به سراغ آلکس گرانت رفته‌ام که دبیر گروهی به نام "فایت‌بک" در کانادا است. "فایت‌بک" در سطح جهانی عضو سازمانی است که "گرایش مارکسیست بین‌المللی" نام دارد و در کشورهای بسیاری حضور دارد. آشنایی با این گرایش برای شخص من شورانگیز بوده است. پس از سال‌ها دیدن چپ‌های بی‌ربط به اوضاع که یا در محافل پنج نفری بر سر مواضع "کامنف و زینوویف" در انقلاب روسیه چانه می‌زنند و یا اگر رشد یافته و بزرگ شده‌اند بی‌هیچ ربطی به مارکسیسم و سوسیالیسم گاه در صف "اسلام انقلابی" سینه می‌زنند و گاه لشکر بی‌چیره و موجب جنبش‌های دیگر هستند، این بار با

اش خالی کند و دستاوردهایش را به خود اختصاص دهد. اما زحمتکش‌ان در قیام شرکت کردند. آنان در خاطره خود آن روزها را روشن و زنده نگه داشته‌اند. یادشان نمی‌رود که در غبار حرکت مردم، در شتاب مبارزه، در هنگامه آتش و باروت و خون و فریاد، صدای آخوندک‌های مفلوک به گوش می‌رسد که: "امام هنوز حکم جهاد نداده است". یادشان نمی‌رود که قیام را خودشان ساختند. با دست‌های خودشان و با همبستگی کارگری خودشان قیام را سازمان دادند. حتی اگر از قیام در مهلکه جشن‌های کریه‌آلودها یک خاطره به جا مانده باز آن خاطره شرکت توده‌ها در سرنوشت خودشان است. هنوز ضدانقلاب سیاسی نتوانسته این توده‌ها را متقاعد کند که کاری که خودشان کرده‌اند را به حساب حضرات از ما بهتران بگذارند. چه کسانی اسلحه بدست در خیابان‌های تهران با باقیمانده‌ی نیروی ارتش مصادف دادند؟ چه کسانی در شب‌های پایان بهمن ماه از شهرهای ایران محافظت کردند؟ خود زحمتکش‌ان و فقط خود ایشان.

کمیته‌های محله‌ها را بدل به کمیته‌های امام و مملو از ساواکی کردند. مردم را با هزار وعده و تهدید خلع سلاح کردند. کوشیدند دو هفته پس از آن که خیابان‌های تهران و شهرهای ایران از نعره "ایران را سراسر سپاه‌کل می‌کنیم" پر شده بود، شعار "یار روسی یا توسری" بدهند. هنوز با این همه دوز و کلک پیروز نشده‌اند. زیرا که زحمتکش‌ان ایران در میدان مبارزه باقی مانده‌اند و انقلاب سوم ایران در تداوم است.

«حزب کارگران سوسیالیست»
۱۸ بهمن ۱۳۵۸



سازمان متفاوتی روبرو هستیم. من در قامت "گرایش مارکسیست بین‌المللی" سازمانی جدی و رادیکال می‌بینم که در کشورهای بسیاری به موفقیت‌های چشمگیر رسیده است. اعضای این سازمان در کشورهای مختلف گاه توانسته‌اند اعضای چند هزار نفری جلب کنند. مثلاً گروه "جد و جهاد" در پاکستان زمانی ۳ نماینده‌ی مجلس داشت و همین امروز کنگره‌های چند هزار نفری برگزار می‌کند. تا جایی که به ایران برمی‌گردد چند گروه کمونیستی می‌شناسید که محکم بایستد و بگوید احمدی‌نژاد از کثیف‌ترین دیکتاتورهای جهان است و به هوگو چاوز، که مدافع پرشور انقلاب در کشور اوست، نامه بدهد که حق نداری از احمدی‌نژاد دفاع کنی؟

و هفته‌ی گذشته فهمیدم تنها من نیستم که چنین احساسی دارم. من رفقای گروه فایت‌بک (عضو "گرایش مارکسیست بین‌المللی" در کانادا) را به جشنی که حزب ما برای انقلاب اکتبر برگزار کرده بود، دعوت کرده بودم و چهار نفر از رفقای این سازمان به جشن ما آمدند. این موقعیت را داشتم تا آن‌ها را به رفقا و البته به رفیق حمید تقوایی معرفی کنم. جالب بود که همه از دیدن این گروه مسرور و البته متعجب بودند و بخصوص خود رفیق حمید که این گروه را از بهترین نمونه‌هایی که تابحال دیده، می‌دانست.

خلاصه برای معرفی این گروه در این‌جا با "آلکس گرانت" در مورد فعالیت‌های آن در کانادا و بنیادهای فکری آن و البته دفاعش از انقلاب ونزوئلا صحبت کردیم. برنامه‌ی سیاسی "فایت‌بک" نیز به فارسی ترجمه شده و در این‌جا منتشر می‌شود. برای اطلاعات بیشتر در مورد تاریخ این گروه به سند "تاریخ مختصر گرایش مارکسیست بین‌المللی" مراجعه کنید که هم‌زمان ترجمه کرده‌ام و در روزنه منتشر می‌کنم. وبسایت جهانی "در دفاع از مارکسیسم" (Marxist.com) (که بخش فارسی هم دارد) و همچنین وبسایت عضو این سازمان در ایران، گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران



<http://militantmag.blogfa.com>

(/ نیز منابع خوبی است.

از این شماره حتما کنکاش هیجان‌انگیز جوانان کمونیست در سازمان‌های جهانی چپ را دنبال کنید! ما سعی می‌کنیم هر جای دنیا که اتفاقی جدی و واقعی و روی زمین با پرچم سوسیالیسم و چپ می‌افتد، به دل آنجا برویم و برایتان بنویسیم.

بابک: سلام آکس. ممنونم که این مصاحبه را با ما انجام می‌دهید. همانطور که می‌دانید در این مصاحبه می‌خواهیم راجع به سازمان "فایت‌بک" در کانادا و گرایش مارکسیست بین‌المللی صحبت کنیم. اجازه بدهید از "فایت‌بک" شروع کنیم. لطفا سازمان‌تان را معرفی کنید و بگویید چه فعالیت‌هایی در کانادا انجام می‌دهید؟

آکس: "فایت‌بک" در کانادا از عقاید گرایش مارکسیست بین‌المللی در کانادا دفاع می‌کند. ما بین دانشجویان و کارگران در سراسر کشور کار می‌کنیم. در حزب نیودموکرات (۱) فعال هستیم، در جنبش همبستگی ونزولا فعال هستیم و در واقع کارزار "دست‌ها از ونزولا کوتاه" را در کانادا به راه انداختیم که موفقیت بسیاری داشته است. و در ضمن به عنوان مارکسیست در جنبش‌ها شرکت می‌کنیم و از عقاید سوسیالیسم انقلابی دفاع می‌کنیم. مثلا دلایل این بحران مالی را توضیح می‌دهیم که خود سرمایه‌داران آنرا نمی‌فهمند و مارکسیسم تنها توضیح آن است. ما به جوانان و کارگران درس سوسیالیسم می‌دهیم.

بابک: درون حزب نیودموکرات دقیقا چه نوع فعالیت‌هایی پیش می‌برید؟

آکس: ما بخشی از جوانان این حزب هستیم چرا که جوانان بیش از همه از عقاید سوسیالیستی استقبال می‌کنند و به همین علت ما می‌خواهیم سازمان جوانان حزب نیودموکرات را به جنبش عظیمی از جوانان تبدیل کنیم. این کار همیشه به معنی درگیری در نوعی کشمکش است. از یک طرف بوروکرات‌های جوانی هستند که دنبال شغل و حرفه در جنبش و اتحادیه و حزب هستند و از طرف دیگر

کارگران جوانی که جامعه‌ی سوسیالیستی جدیدی می‌خواهند. و به نظر ما خیلی مهم است که عقاید سوسیالیستی حاضر باشند. بدین صورت وقتی این جوانان رادیکال وارد حزب می‌شوند می‌توانند ببینند عقاید اصلاح‌طلبانه و بوروکراتیک، آلترناتیو دیگری هم دارد و به همین شماره تعدادی از فعالان به مارکسیسم و به گروه ما پیوسته‌اند.

بابک: می‌خواهم در مورد کارزار "دست‌ها از ونزولا کوتاه" بپرسم. در اواخر این مصاحبه راجع به وضعیت کلی در ونزولا صحبت می‌کنیم اما فعلا از فعالیت‌های این کارزار در کانادا بگو.

آکس: "دست‌ها از ونزولا کوتاه" کارزار وسیعی است که خواسته‌هایی پایه‌ای دارد: همبستگی با انقلاب ونزولا، دفاع از ونزولا در مقابل امپریالیسم و تشویق ارتباط بین اتحادیه‌های کارگری و فعالان انقلابی ونزولا و اتحادیه‌های کارگری و دانشجویان و فعالان در کانادا و بقیه‌ی جهان. این پلتفرم بسیار ساده باعث می‌شود هر کسی که بخواهد از ونزولا دفاع کند بتواند به آن بپیوندد اما به نظر من یکی از موفق‌ترین موضوعات راجع به این کارزار این بوده است که به سوسیالیست‌ها نمونه‌ای از انقلابی نشان می‌دهد که همین امروز دارد اتفاق می‌افتد. این انقلاب کتاب درسی‌ها نیست که فراموش شود. چیزی است واقعی و زنده و متناقض که همین امروز دارد اتفاق می‌افتد و ما با استفاده از آن با اتحادیه‌های کارگری و دانشجویان از عقاید کنترل کارگری و ملی‌سازی و جنگ مقابل امپریالیسم صحبت می‌کنیم و در این راه بسیار موفق بوده‌ایم.

قبلا نوعی سنت در کارزارهای همبستگی بود که این کارها تنها دفاعی بودند. یعنی فقط می‌شود گفت ما طرفدار حق تعیین سرنوشت ونزولا، شیلی یا نیکاراگوئه و یا هر کدام از این کشورها که با خطر امپریالیسم روبرو بودند، هستیم. و در حالی که ما با آن موافقیم و بسیار مهم است که مردم ونزولا سرنوشت خود را رقم بزنند به نظر ما در الفبای همبستگی این الف و ب و پ

که نیست، هیچ، فقط الف است. پس از آن باید گفت که انتخاب سرنوشت تنها به مردم ونزولا مربوط نمی‌شود و ما نیز کلی چیز داریم که از آن روند فرا بگیریم.

بابک: به نظر من هم این نکته‌ی مثبتی است. منظورتان این است که شما در عین دفاع از حق تعیین سرنوشت مردم از وقوع سوسیالیسم در ونزولا دفاع می‌کنید و نظر خودتان را پیش می‌برید؟

آکس: بله ببینید دو بخش وجود دارد. از نظر عقیده داشتن راجع به اتفاقات درون ونزولا که باید گفت تنها کسی که عقیده ندارد انسان مرده است. هر کسی عقیده‌ای دارد. ما آن‌چه را قدم‌های رو به پیش می‌بینیم تشویق می‌کنیم و انتقاداتی دوستانه از چیزهایی که به نظرمان خیلی خوب نیست داریم. اما از نظر گسترش کارزار همبستگی هم ما به این نتیجه رسیدیم که این نوع کار ما برای کارگران و جوانان کانادا بسیار الهام‌بخش‌تر است تا این‌که مثلا بگوییم یک اتفاقاتی دارد در ونزولا می‌افتد و بگذارید مردم آنجا کارشان را بکنند. هیچ‌کس از این الهامی نمی‌گیرد.

بابک: دقیقا.

آکس: وقتی الهام می‌گیرند که بگویند: "ببین، انقلابی دارد در ونزولا اتفاق می‌افتد. این عالی است و ما هم باید همین کار را بکنیم." ما انقلاب ونزولا را در اتحادیه‌های کارگری و دانشجویان مختلف به صورت مثبت (اثباتی) و نه منفی (نفی‌ای) مطرح کردیم تا از آن فرا بگیریم و این به واکنش بسیار شورانگیزتری انجامیده تا این‌که تنها و اکیدا از حق تعیین سرنوشت دفاع کنیم.

بابک: خوب بگذارید کمی به بنیادهای نظری گرایش مارکسیست بین‌المللی و "فایت‌بک" بپردازیم. به نظر من مهمترین ویژگی بنیادین گرایش مارکسیست بین‌المللی باور شما و موضع شما نسبت به سازمان‌های توده‌ای است. من "تاریخ مختصر گرایش مارکسیست بین‌المللی" را ترجمه کرده‌ام و به همراه این مصاحبه در وبسایت روزنه به چاپ



رسیده است تا خوانندگان بخوانند. این مطلب خلاصه‌ی خوبی از این تنوری و خاستگاه تاریخی آن ارائه می‌دهد اما بگذارید این‌جا من کمی آن را شرح کنم و بعد از شما شرح بیشتر بخواهیم. ببینید شما می‌گویید که باید درون سازمان‌های توده‌ای کارگر رفت و کار کرد و نه این‌که احزاب انقلابی کوچک درست کرد و حتی گفته‌اید که مارکس هم در آلمان همین کار را می‌کرد و احزاب بزرگ در دوره‌ی انترناسیونال‌های دوم و سوم همین‌طور تشکیل شده‌اند. می‌خواهم ازتان بخواهم این عقیده را کمی توضیح دهید. منظورتان از دخالت درون سازمان‌های توده‌ای چیست؟ به نظرتان چگونه می‌شود که با رفتن درون سازمان‌های توده‌ای و احزاب کارگری و سوسیال دموکرات، به سوسیالیسم رسید؟

آلکس: تد گرانت بنیانگذار تاریخی گرایش ما از جنگ جهانی دوم به اینطرف است و تد به این مشاهده رسید که وقتی کارگران در ابتدا درگیر مبارزه می‌شوند این کار را از طریق سازمان‌های توده‌ای سنتی خود انجام می‌دهند. این تناقضی با آنچه لنین گفت ندارد: ما با لنین موافقیم. باید احزاب انقلابی توده‌ای داشت. این تنها راه سرنگونی سرمایه‌داری است. این درس انقلاب روسیه و بسیاری انقلاب‌های دیگر است که رهبری انقلابی توانسته کارگران را به پیروزی رهنمون کند و یا، در موردی که بیشتر تکرار شده، دیده‌ایم که کارگران به علت فقدان رهبری نتوانسته‌اند تا آخر بجنگند و انقلاب شکست خورده. و به همین علت ما به حزب انقلابی توده‌ای باور داریم اما تنها با ایستادن گوشه‌ی خیابان و اعلام تشکیل این حزب به آن نمی‌رسید. نمی‌شود یک‌شبه سازمان توده‌ای تشکیل داد. صد و پنجاه سال تاریخ داریم که گروه‌هایی خود را سازمان‌های توده‌ای اعلام می‌کنند و همه از کنارشان رد می‌شوند و توجهی به آن‌ها نمی‌کنند. ۱۵۰ سال تاریخ اعتراضات کارگری را داریم. کارگران سازمان‌هایی برای مبارزه‌شان تشکیل داده‌اند.

آن‌ها اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی، احزاب کارگری تشکیل داده‌اند

تا مبارزه را پیش ببرند و نماینده‌شان باشند. در دوره‌های عقب‌نشینی این سازمان‌ها خالی می‌شوند و تنها بوروکراسی در آن‌ها می‌ماند اما طبقه‌ی کارگر حافظه‌ای طولانی دارد و این سازمان‌های قدیمی را همین‌طوری دور نمی‌اندازد. وقتی طبقه‌ی کارگر وارد مبارزه شود دست به جعبه ابزار می‌برد و اینگونه نیست که هر نوع وسیله‌ی ممکن‌ی را داشته باشد. کارگران نمی‌گویند که حالا بهتر است چکش رفرمیستی را برداریم یا چکش انقلابی؟ تنها چیزی که موجود است سازمان‌هایی است که در دروه‌ی قبلی ساخته شده و کارگران آن ابرازی را بلند می‌کنند که از گذشته می‌شناسند و نمی‌دانند که رفرمیست‌ها رهبر این سازمان شده‌اند و ربطی مستقیم یا غیرمستقیم با طبقه‌ی حاکمه دارند و می‌خواهند به کارگران خیانت کنند. آن‌ها تلاش می‌کنند این سازمان‌ها را تغییر دهند. از همین روست که برای مارکسیست‌ها ضرورت دارد که، وقتی کوچک هستیم، درون این سازمان‌ها حاضر باشیم و صدایی به مبارزه‌ی انقلابی کارگران بدهیم و کارگران را به پرچم‌مان درون این سازمان‌ها جذب کنیم و مبارزه‌ی حقیقی در عرصه‌ی مبارزه را پیش ببریم.

بسیاری دیده‌ایم که سازمان‌هایی در حاشیه‌ی جنبش کارگری، و نه درون سازمان‌های توده‌ای، وجود دارند و بعضی‌هاشان بزرگ هم می‌شوند. حتی شاید چند هزار نفر هم بشوند اما اصولاً مورد بی‌توجهی استراتژیست‌های سرمایه قرار می‌گیرند چون خطری و تهدیدی نیستند. اگر مارکسیسم و سوسیالیسم انقلابی درون سازمان‌های توده‌ای و اتحادیه‌های کارگری و احزاب توده‌ای رشد کند آن وقت است که می‌بیند با تمام قوا به آن حمله می‌شود چون این خطری واقعی برای سرمایه‌داری است که عقاید انقلابی درون سازمان‌های توده‌ای سنتی راه پیدا کنند. و از لحاظ بسیاری می‌توان گفت این گواهی بر موفقیت این گرایش است: مبارزه‌ی ایدئولوژیک را در حیطه‌ای به راه می‌اندازیم که بهتر از همه در آن موفق می‌شویم.

بابک: به نظر من هم این می‌تواند گواهی بر مدعای شما باشد. اما ادامه‌ی این روند چطور است؟ مثلاً از نمونه‌ی حزب نیودموکرات در کانادا استفاده کنید چون مثلاً خیلی از رفقای من می‌گفتند که می‌دانند چطور نیودموکرات‌ها بارها به جنبش کارگری بریتیش کلمبیا (۲) خیانت کرده‌اند...

آلکس: درست گفته‌اند. رهبری بوروکراسی رفرمیستی حزب نیودموکرات ۱۰۰۰ بار به کارگران خیانت کرده و همین در مورد سایر احزاب سوسیال دموکرات و کارگری هم صدق می‌کند. حزب کارگر بریتانیا، حزب سوسیال دموکرات آلمان، حزب سوسیالیست فرانسه و غیره. تمام این احزاب صدها بار به طبقه‌ی کارگر خیانت کرده‌اند و با این حال کارگران هنوز نزد آن‌ها باز می‌گردند. پس از این‌که حزب نیودموکرات بریتیش کلمبیا به اتحادیه کارمندان بیمارستان خیانت کرد، شاهد تشکیل حزب سوسیالیستی جدیدی نبودیم. کارگران جدا نشدند تا سازمان جدیدی تشکیل دهند. اتفاقی که افتاد این بود که بعضی‌ها بسیار خشمگین شدند، بعضی‌ها حالشان بهم خورد و بیرون کشیدند و بعضی‌ها هم بی‌تفاوت شدند اما چیزی که ندیدیم تشکیل چیزی جدید بود.

خیانت‌های دیگری هم دیده‌ایم. خیانت چیز جدیدی نیست. خیانت پس از خیانت پس از خیانت را شاهد بوده‌ایم. درست از زمان بزرگترین خیانت سوسیال دموکراسی که حمایت از جنگ جهانی اول بود. اما کارگران مدام به این سازمان‌ها برمی‌گردند تا این‌که آلترناتیوی باشد.

بابک: چگونه به آلترناتیو دیگری می‌رسیم؟

آلکس: دقیقاً تمام مسئله همینجاست. سنتا وقتی این خیانت‌ها صورت می‌گرفت کارگران بسیار خشمگین می‌شوند و به دنبال آلترناتیو می‌گردند. اما اگر سوسیالیست‌های انقلابی درون این احزاب پایگاه‌هایی ساخته باشند، وقتی بوروکراسی به آن‌ها خیانت می‌کند مردم



دیگر فقط جدا نمی‌شوند. نه خیر! آن‌ها از سوسیالیست‌های درون حزب حمایت می‌کنند و بوروکراسی را بیرون می‌کنند. در اواخر دهه‌ی ۷۰ همین اتفاق در حزب کارگر بریتانیا افتاد. حزب کارگر بسیار چپ شد. تونی بن، که سوسیالیستی شناخته شده است، تا ۱ درصدی انتخاب به عنوان نایب رهبر حزب پیش رفت. در برنامه‌ی حزب ملی‌سازی ۲۵ سرمایه‌ی بزرگ انحصاری آمده باشد و این بدین خاطر بود که چپ و رفقای ما در گرایش ملیانیت، پایگاهی درون این حزب ساخته بودند. آلترناتیو چپی درون سازمان‌های توده‌ای موجود بود.

دیدیم که چه اتفاقی می‌افتد. بله بوروکراسی خیانت می‌کند اما مسئله اینجاست که پس از انقلاب کارگران به حمایت از سوسیالیست‌های انقلابی کشیده شوند یا جنبش را رها کنند و بی‌تفاوت شوند.

بابک: شما صحبت از انقلاب و نوزولا می‌کنید و مدام بر اهمیت آن برای سوسیالیست‌های سراسر جهان تاکید می‌کنید. برایمان بگویید که چرا تحولات و نوزولا را "انقلاب" می‌نامید؟

گران: به من می‌گویید انقلاب چیست و چرا به اتفاقات و نوزولا انقلاب می‌گوییم. کتابی هست به نام "تاریخ انقلاب روسیه" که توضیح می‌دهد انقلاب چیست. آغاز انقلاب وقتی است که توده‌های کارگر، طبقه‌ی کارگر، فقرای شهری و غیره وارد صحنه‌ی تاریخ می‌شوند و دست به سیاست می‌برند. چون سیاست نه توسط کارگران و مردم که روی کارگران و مردم انجام می‌دهند. توسط تجار، سیاستمداران، وکلا، دکترها و غیره. معمولاً گفتمان سیاسی و مجادله‌ها دست آن‌هاست و کارگران تنها موضوع هستند و از عواقب آن رنج می‌برند. اما انقلاب وقتی است که طبقه‌ی کارگر می‌آید و می‌گوید دیگر نمی‌خواهم بقیه برای من سیاست انجام دهند. می‌خواهم خودمان را سازمان دهیم و خودمان تصمیم بگیریم چه می‌خواهیم. "تاریخ انقلاب روسیه" کتابی است که این را توضیح می‌دهد. این کتاب را لئون

تروتسکی نوشته است. کتابی بینظیر است و من خواندنش را پیشنهاد می‌کنم.

و در نوزولای امروز هم شاهد همین هستیم و ما به همین علت نام آن را انقلاب گذاشته‌ایم. و نوزولا متأسفانه هنوز سرمایه‌داری را محو نکرده است. به هیچ وجه انقلابی تمام شده نیست اما بی‌شک آغاز شده است. و اگر به تحولات انقلاب و نوزولا نگاه کنید می‌بینید که در هر قدم از راه، توده‌ها به خیابان آمده‌اند.

انقلاب در سال ۲۰۰۲ شروع شد که الیگاری و رسانه‌ها به همراه سازمان سیا، کودتایی ترتیب دادند. این چاوز نبود که کودتا را شکست داد؛ چاوز را نظامیون دست راستی دستگیر کردند. توده‌های مردم و نوزولا، کارگران و مردم و دهقانان بودند که به خیابان آمدند و خواستار بازگشت او شدند. در اواخر آن سال (۲۰۰۲) شاهد توقف کار توسط روسا بودیم. اسم اعتصاب رویش گذاشتند اما اعتصاب نبود، توقف کار توسط روسا بود تا صنعت نفت را تعطیل کنند و عملاً کودتایی دیگر بود. چه شد؟ کارگران نفت کارخانجات و پالایشگاه‌ها را تصرف کردند تا آن‌ها را تحت نظر کارگری اداره کنند. این کارخانه‌ها با کنترل کارگری و بدون مدیرهای اپوزیسیونی خیلی هم بهتر اداره می‌شوند.

همپرسی سال ۲۰۰۴ لحظه‌ی دیگری بود که توده‌ها به میدان آمدند. در هر مرحله‌ی جنبش می‌بینیم که توده‌ها پیش‌تاز بوده‌اند و این در تحلیل ما از و نوزولا جایگاه خاصی دارد. باید یادمان باشد که توده‌ها در هر مرحله نقش بازی کردند و این انقلاب و نوزولا است. این انقلاب راجع به هوگو چاوز نیست. اول از همه راجع به توده‌ها و مردم است.

امروز اگر به و نوزولا بروید، در حالی که در بیشتر کشورهای جهان جلسات سوسیالیستی چند صد نفر و فوقش چند هزار نفر مخاطب دارند در و نوزولا عقاید سوسیالیستی را میلیونی به بحث می‌گذارند. در کانادا که به رستورانی و کافه‌ای بروید می‌بینید صحبت تیم "میل لیفر تورتو"، تیم هاکی روی یخ، است. در بریتانیا صحبت از منچستر یونایتد

است. اما در و نوزولا صحبت از عقاید مارکس، چه گوارا و لنین است. به همین علت است که ما از انقلاب صحبت می‌کنیم. و اما از نظر نقش هوگو چاوز باید بگوییم که چاوز انقلابی بسیار شجاعی بوده است. او درک کاملی از جنبش ندارد و در واقع وقتی کار را شروع کرد، یعنی وقتی اولین بار رئیس جمهور شد، خود را طرفدار راه سوم تونی بلر می‌دانست. تازه در سال ۲۰۰۵ بود که به خودش گفت سوسیالیست است. اما او از جنبش یاد گرفته است. هربار سعی کرد کوچکترین اصلاحات را پیش ببرد با مخالفت الیگاری و امپریالیست‌ها روبرو شد و اینگونه فهمید هیچ راه سومی نیست و سرمایه‌داری آلترناتیوی به جز سوسیالیسم ندارد. و هربار که کارگران بسیج شدند، چاوز را به چپ کشاندند. متأسفانه چاوز مارکسیست کاملاً مطلع نیست و برای همین وقتی جنبش عقب‌نشینی‌های کوچکی داشته، مثلاً شکست همپرسی قانون اساسی در سال گذشته، او روحیه‌اش را از دست داده و گفته باید جنبش را آرام کرد. ما منتقد این هستیم. چاوز با روسای شرکت‌ها جلسه داشته و ما گفته‌ایم "ببین داری پیغام غلطی می‌فرستی" و این صفوف جنبش انقلابی را خلع روحیه و خلع سلاح می‌کند.

چاوز اشتباهات دیگری هم داشته است، مثلاً دفاعش از احمدی‌نژاد. می‌دانستم لابد حرف این را پیش می‌کشید پس گفتم خودم به آن اشاره کنم. این اشتباهی مهیب است. اشتباهی برای کارگران ایران و اشتباهی برای کارگران و نوزولا. فقط به این علت که احمدی‌نژاد به نوعی مخالف امپریالیسم است دلیل نمی‌شود که دشمن دشمن من ضرورتاً دوست من باشد. دوستان اصلی کارگران و نوزولا و انقلاب و نوزولا، طبقه‌ی کارگر جهان هستند. طبقه‌ی کارگر در کانادا، آلمان، بریتانیا، آمریکا و در ضمن ایران. و اگر طبقه‌ی کارگر جهانی ببیند که هوگو چاوز، احمدی‌نژاد را در آغوش می‌کشد (و آن‌ها می‌دانند احمدی‌نژاد دوست طبقه‌ی کارگر نیست) اینگونه حمایت از طبقه‌ی کارگر جهانی کاهش می‌یابد. گرچه ما باور داریم و نوزولا دولتی مستقل است و کاملاً حق دارد وارد



معاهدات تجاری و امثالهم با هر کشوری روی کره زمین از جمله ایران بشود، و مخالفت امپریالیسم آمریکا با آن، تناقض‌گویی محض است، نباید خط قرمز را رد کرد و به احمدی‌نژاد گفت انقلابی که چنین چیزی حقیقت ندارد و این پیغام خوبی برای کارگران ایران و ونزویلا و جهان نیست.

بله چاوز با در آغوش کشیدن و دفاع از احمدی‌نژاد اشتباه کرده است اما استفاده از این اشتباه برای توضیح کل جنبش میلیون‌ها و میلیون‌ها کارگر و دهقان و فقیر در ونزویلا هم اشتباه است. کارزار "دست‌ها از ونزویلا کوتاه" و گرایش مارکسیست بین‌المللی به دوستان انقلاب ونزویلا معروف شده‌اند و اینگونه است که وقتی ما از موضع چاوز نسبت به ایران انتقاد می‌کنیم، مردم به حرفمان گوش می‌دهند و رفقای ما این مسئله را علنا در ونزویلا و در رسانه‌های جمعی مطرح کرده‌اند. ما به دولت ونزویلا و هوگو چاوز در این مورد نامه نوشتیم و می‌دانیم که نامه‌هایمان را خوانده‌اند. ما می‌خواهیم روشن کنیم که این حرکت، اشتباه است.

بابک: راه کلی پیشروی انقلاب چطور؟ آینده را چطور می‌بینید؟

آلکس: انقلاب ونزویلا ۳ ضعف اصلی دارد. اول از همه از لحاظ دولت و سازمان‌های سیاسی در ونزویلا. مسئله آن چیزی است که بورژوازی بولیواری می‌نامند. یعنی آن بوروکراسی که خود را در رهبری دولت و اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیالیست متحد مستقر کرده است. آن‌ها کلاه قرمز و لباس قرمز می‌پوشند تا نشان دهند چاوایستا (حامی چاوز) هستند اما به سوسیالیسم اعتقادی ندارند حتی اگر لفظش را تکرار کنند. آن‌ها فقط آمده‌اند که کار و حرفه‌شان را پیش ببرند و آمده‌اند روی پشت توده‌های کارگران ونزویلا سوار شوند و جیب‌شان را پر کنند. این‌ها را باید بیرون کرد، باید تصفیه کرد. باید دموکراسی واقعی کارگری در ونزویلا داشته باشیم و این اولین ضعف انقلاب ونزویلا است.

ضعف دوم در اقتصاد است. ونزویلا هنوز اقتصاد سرمایه‌داری است اما اعمال دولت ونزویلا باعث شده سرمایه‌داری جواب نمی‌دهد. یعنی ملی‌سازی‌ها و قوانین به نفع طبقه‌ی کارگر که اصلاحات بسیار خوبی بوده‌اند باعث شده‌اند که سرمایه‌داران دیگر سرمایه‌گذاری نکنند. آخر به موضوع فکر کنید. فرض کنید شما خودتان سرمایه‌دار بودید. چرا بروید در ونزویلا سرمایه‌گذاری کنید که سرمایه‌گذاری‌تان را مصادره کنند؟

یا حتی اگر دولت قول دهد که سرمایه‌تان را تضمین می‌کند، اگر کارگران با خواست ملی‌سازی اعتصاب کردند، آن وقت چه؟ در ونزویلا دولت خواست کارگران را قبول می‌کند. همین اتفاق برای سیدو، کارخانه‌ی فولاد، افتاد که صاحب آن شرکتی آرژانتینی بود.

اینگونه دیدیم که این دولتی انقلابی است به این معنا که از فشار طبقه‌ی کارگر تاثیر می‌گیرد. کدام دولت دیگر روی کره زمین بخواهند و موفق شوند به آن برسند؟ دولت پیشاهنگ جنبش نیست اما حداقل از فشار طبقه‌ی کارگر تاثیر می‌پذیرد.

ونزویلا در نوعی مرحله‌ی خاکستری است: سرمایه‌داری جواب نمی‌دهد و سوسیالیسمی هم در کار نیست. این هنوز اقتصاد سوسیالیستی نیست. ما می‌گوییم باید اولیگارش‌ی، شرکت‌های بزرگ و شرکت‌های آمریکایی، همه و همه، را ملی‌سازی کرد. اما نه به مدل بوروکراتیک که توسط خود کارگران و تحت کنترل دموکراتیک کارگری. این دومین سد موفقیت انقلاب ونزویلا است. سد سوم، فقدان حزب انقلابی است.

بابک: پس حزب سوسیالیست متحد ونزویلا، چطور؟

آلکس: حزب سوسیالیست متحد ابزار بسیار مهمی برای تداوم انقلاب است. وقتی این حزب تشکیل شد، توده‌ها آن را وسیله‌ای برای کنترل بوروکراسی و پیش

راندن انقلاب می‌دیدند. اما بوروکراسی در ضمن این حزب را ساختاری برای کنترل توده‌ها می‌بیند. در نتیجه حزب سوسیالیست متحد ونزویلا مثل لیوانی خالی است که می‌توان آن را با محتوای انقلابی یا بوروکراتیک پر کرد و درون این حزب مبارزه‌ی طبقاتی برقرار است. مبارزه‌ی بین دیوان‌سالاری و توده‌های انقلابی کارگران. در کنگره‌ی این حزب روشن بود که جناح چپ، جناح انقلابی واقعی، اکثریت را در حزب دارد. اما آن‌ها بسیار بد سازمان دیدند و به همین خاطر است که جناح بوروکراتیک توانست اکثریت مواضع رهبری را کسب کند. و به همین خاطر است که رفقای ما در ونزویلا سعی می‌کنند اوضاع را عوض کنند. ما سعی می‌کنیم جناح انقلابی را بهتر سازمان دهیم تا حزب انقلابی واقعی روی الگوی مارکس و لنین و تروتسکی باشد.

بابک: یعنی می‌خواهید خود این حزب را به حزب مارکسیست انقلابی بدل کنید؟

آلکس: بله این اتفاق باید بیافتد. اما اول از همه باید جناح مارکسیستی حزب را درست کرد. و این جناح باید پیروز نبرد دموکراسی درون حزب باشد و اکثریتی که این راه را می‌خواهند، سازمان دهد.

بابک: خیلی از وقتت ممنونم، آلکس. این نشریه را تعداد کثیری از کمونیست‌های ایران می‌خوانند. پیغامت به آن‌ها چیست؟

آلکس: اول از همه پیام همبستگی‌ام را به هر فرد انقلابی که این خطوط را می‌خواند می‌فرستم. مبارزین انقلابی در ایران علیه یکی از وحشی‌ترین رژیم‌های دیکتاتوری جهان در جنگند. این رژیم بسیار قدرتمند به نظر می‌آید، پلیس مخفی خونخواری دارد، لشکرهای نظامی دارد، از شیوه‌های تروریسم و شکنجه علیه انقلابیون و طبقه‌ی کارگر استفاده کرده است اما تاریخ به ما نشان می‌دهد که رژیم‌های اینچنینی در واقع بسیار ضعیفند و می‌توانند بسیار سریع سقوط کنند. بخصوص وقتی طبقه‌ی کارگر شروع به برخاستن کند و این اتفاق دارد در ایران می‌افتد. نه فقط در ایران که در کل منطقه‌ی خاورمیانه. مثلا کارگران در



خاطرات یک بلشویک

لنینیست

قسمت آخر

ملاقات با نادرذا کنستانتینو کروپسکایا
(۱۹۲۸)

ما در اطاق انتظار کمیساریای آموزش ایستاده و از ورا دریدزو منشی امور فنی کروپسکایا درخواست اجازه ملاقات با نادرذا کنستانتینو را نمودیم. ما، اظهار داشتیم که ما نمایندگان دانشجویان پنج مدرسه از مهمترین انستیتوهای تحصیلات عالیه - دانشگاه دولتی مسکو، انستیتو دولتی روزنامه نگاری، دانشگاه کمونیست برای زحمتکشان شرق، پله خانوفسکا و تیمیر یازوکا - می باشیم. این بر ورا دریدزو تأثیری نداشت. او به سردی به ما نگاه کرد و با صدائی یخ زده تکرار نمود "غیرممکن است، غیرممکن است."

تمام ظاهر این "منشی" کروپسکایا و رفتار او نسبت به ما احساسات تنفر و نگرانی را در ما برانگیخت.

در حالی که به او نگاه می کردیم داستان کامنوف درباره منشی هائی که توسط پلیس مخفی استخدام می شدند تا به "خدمت" اعضاء کمیته مرکزی و بستگان لنین درآیند را به خاطر آوردیم.

ما به دریدزو اظهار داشتیم که می خواهیم کروپسکایا را ببینیم، نه به خاطر این که او رئیس شورای آکادمیک کمیساریای آموزش می باشد بلکه به خاطر این که او یک بلشویک قدیمی، و همکار لنین بوده است. این نیز تأثیر آشکاری بر او نکرد. او به ما فرم استنادی ارائه داد تا پر نموده منظور از ملاقات را در آن بنویسیم. به راهنمایی او، ما، اسم، آدرس، محلی که در آن تحصیل می کردیم، و موضوعی که می خواستیم با کروپسکایا صحبت کنیم را کتیباً نوشتیم. ورا دریدزو فرم را گرفته از ما خواست تا سه روز بعد مراجعه کنیم و سه روز بعد نیز دوباره همین حرف را تکرار کرد. کم کم بر وجود فریبی ظن بردیم. رنجیده خاطر، در را باز کرده و بدون اطلاع کروپسکایا وارد اطاق شدیم. خود را در میان یک اطاق خالی یافته آن کار افسانه ای لنین را دیدیم که در پشت

مصر شروع به برخاستن کرده اند. حتی در اسرائیل کارگران دارند از طریق اتحادیه های کارگری شان برای تقاضاهای بهتر می جنگند. این وحدت طبقاتی است که تمام این رژیم های فاسد را پایین می کشد و کسانی که در این شرایط سرکوب سازمان دادند و علیه این شرایط جنگیدند هنگام سقوط رژیم و برخاستن طبقه کارگر، جایگاه خود را پیدا می کنند. سوسیالیست های شجاع و بیباک ایران می توانند و باید در پیشاپیش جنبش باشند. من از مبارزین ایرانی می خواهم قدرتمندانه به سازمان دهی خود ادامه دهند، ما انقلابیون در غرب تلاش می کنیم به هر شکلی می توانیم با شما همبستگی بسازیم و در عین حال مقابل امپریالیسم غربی بایستیم. وقتی کارگران عروج کنند رژیم ایران را سرنگون می کنیم، رژیم اسرائیل و حامیان امپریالیستش را سرنگون می کنیم، رژیم مصر را سرنگون می کنیم و ایرانی سوسیالیستی و فدراسیون سوسیالیستی کارگران خاورمیانه را تشکیل می دهیم. این قدمی به سوی انقلاب سوسیالیستی جهانی خواهد بود.

۱) حزب نیودموکرات، حزبی سوسیال دموکرات و متشکل از اتحادیه های کارگری در کانادا است که پس از دو حزب محافظه کار و لیبرال، معمولاً به عنوان نیروی سوم سیاست کانادا شناخته می شود. این حزب در واقع چپترین حزب موجود در پارلمان است که معمولاً ۱۰ تا ۱۵ درصد آرا را به خود اختصاص می دهد.



میز کوچکی نشسته با چشمانی دریده از تعجب بر ما خیره شده بود. ما از او معذرت خواستیم و درباره رفتار منشی وی به او توضیح دادیم. او بی اندازه متعجب شده با خجالت گفت: "لطفاً عصبانی نشوید نزدیک تر بیایید و بگوئید چه اتفاقی برای شما افتاده است."

به او گفتیم که ما نمایندگان دانشجویان مسکو هستیم، در گذشته کارگر کارخانه بوده ایم و از شرکت کنندگان در جنگ داخلی، و کمونیست می باشیم. ما از او پنهان نکردیم که در حال حاضر به خاطر هواخواهی از اپوزیسیون از حزب اخراج شده ایم و به توضیح دلایلمان برای ملاقات با او پرداختیم.

کروپسکایا با دقت زیاد به ما گوش کرد و به نظر می رسید که هر یک از ما جداگانه مطالعه می کند، و با کنجکاوئی مستقیماً در چشمان ما نگاه می کرد. و وقتی که ما قسمتی از آن چه را که مجبور به گفتن بودیم تمام کردیم او نگاهی به در انداخته آهسته گفت: "شما طرف کی هستید؟ تروتسکی؟"

به او توضیح دادیم که ما بلشویک - لنینیست هستیم و بنابراین از درس ها و وصیت نامه لنین دفاع می کنیم. او عیفاً متأثر شد. دستمالش را از جیب درآورد، شروع به پاک نمودن اشک هائی که بر گونه هایش روان بود نمود تا ما آن ها را نبینیم. دستمال را در کنار چشمانش نگهداشته بیشتر به ما گوش می کرد.

ما از توقیف هائی که در کشور اتفاق می افتاد، درباره تبعید کارل رادک و کاسپاروا به سیبری صحبت کردیم. او این را نمی دانست و شدیداً از اطلاعات ما متعجب شد. وقتی به او گفتیم که مقدماتی را تهیه می بینند که تروتسکی را دستگیر کنند، با صدای لرزانی پاسخ داد "خیر، کار به این جا نخواهد کشید، حزب اجازه چنین چیزی را نخواهد داد." ما می خواستیم بدانیم او طرف کدام یک را گرفته، با ماست یا با استالین. برای یک جواب روشن اصرار ورزیدیم. سؤال نمودیم: "اگر کار به این جا کشید، اگر تروتسکی دستگیر شد، شما چه رفتاری در پیش خواهید گرفت؟" ما در چشمان او نگاه می کردیم و منتظر فرصت بودیم، کروپسکایا سخت فکر می کرد. مقام رسمی او ایجاب می کرد که هر کلمه را سبک سنگین کند. واضح بود



که چه کشمکش داخلی ای در درون او جریان داشت. بر حال او تأسف خوردیم، ولی تنها ما نبودیم که انتظار پاسخ او را می کشیدیم. ما فقط پنج نفر بودیم، ولی هزاران دانشجوی کمونیست ما را به این جا فرستاده بودند تا در انتظار پاسخ کروپسکایا بایستیم.

آن ها نیز شدیداً از توقیف هائی که در سراسر کشور اتفاق می افتاد و نشانه ی چرخشی مبهم در سرنوشت انقلاب بود، احساس نگرانی می کردند. کروپسکایا این را درک می کرد و احساس نمود که ما بدون پاسخ آن جا را ترک نخواهیم کرد. مراقبان از گوشه چشم دوباره به در نگاه کرد و با صدای محکمی گفت -چنان که نمی ترسد... ولی شدیداً تحریک شده است- "حتی در زندان نیز تروتسکی به روشنی خواهد درخشید." و سپس، کاملاً بی رابطه با بیان قبلی افکارش، با صدای غم آلود اضافه نمود "و اگر آن ها او را دستگیر کنند من اولین کسی خواهم بود که برای او در زندان هدیه خواهم برد." ما با خود فکر می کردیم "خیر، مهم نیست چقدر او آرزو می کرد که می توانست از زندانی شدن تروتسکی جلوگیری کند ولی او قدرت این کار را ندارد." دهان ما از هیجان زیاد خشک شده و قلبمان می طبد.

"او با ماست، او با ماست"، قلب ما گواهی می داد "در عمق غرایز انقلابی اش او با ماست." ما مقاصد خوب و خالص او را می دانستیم. مهم نیست پاسخ وی در مورد ناگزیری زندان به مذاق ما تلخ می نمود، ما دریافتیم که نیابستی در چنان محیطی، در پشت آن در، از او انتظار جواب دیگری داشته باشیم. در موقع خروج، او از پشت میزش جلو آمد و مادرانه ما را در آغوش کشید. در چشمان ساکتش همدردی او را حس می کردیم، چنان که تا امروز (آن حالت چشمها) در مقابل من زنده است. ولی موقع گذشتن از کنار منشی وی، ورا دریدزو، ما نه فقط احساس کردیم، بلکه به سادگی دیدیم که او چگونه آماده بود تا گلولی ما را بجود.

تروتسکی (تظاهرات، دستگیری، آخرین مشایعت) هر پایان عظیم به انرژی عظیمی منجر می شود.^۱

ولتر-

هنگامی که سوار یک واگن اسبی از نزدیک دروازه ناروا در پتروگراد می گذشتم، برای اولین بار در مورد تروتسکی شنیدم. این واقعه در مارچ ۱۹۱۷، مدتی کوتاه پس از سقوط تزار نیکلای دوم اتفاق افتاد.^۱

عده زیادی سوار واگن بودند: سربازان، کارگران، زن ها با کیف هایشان، و نیز دو دانشجوی مدرسه مهندسی و حمل و نقل، یک کشیش با لباده سیاه و یک مأمور پست با بازوبندی سفید روی آستین اش.

گروه مسلح مردم که توسط حکومت موقت به جای پلیس مضمحل گشته تزاری، تأسیس گشته بود، با چنین بازوبندهای سفیدی با دو حرف قرمز (ناردونایا میلیتسیا- گروه مسلح مردم) تشخیص داده می شدند.

سرودهای زیادی در واگن اسبی بلند بود. زن ها از صف های بلند نان و هزینه سنگین زندگی شکایت می کردند و ملکه پیشین -که آلمانی بود- و وزرای آلمانی را مقصر می دانستند. کارگران و سربازان به مکالمه زنان گوش می دادند و مخالفت می نمودند. آن ها سرمایه داران و مالکین را عامل بدبختی های روسیه می شناختند. آن ها بودند که جنگ را شروع کرده و سربازان روسیه را به سوی مرگ فرستادند و زن ها و فرزندانشان در پشت جبهه گرسنه ماندند. کارگری جوان در کنار من اظهار داشت: "بورژوازی ما را به جنگ کشید، جنگ برای آن ها ثروت به بار می آورد ولی برای کارگر مرگ و گرسنگی. ما دیگر نمی توانیم این طور زندگی کنیم."

حرف های کارگر جوان در واگن هیجانی به وجود آورد. سربازی پیر با پالتوی خاکستری در بر و کلاه پایاخ بر سر گفت: "آیا این زندگی یک مسیحی است؟ برای مدت سه سال من در سنگر از شپش تغذیه کردم، و در عوض چه گرفتم؟ هیچ چیز، تمام آن چیزی که دارم یک قطعه زمین است و به سختی می توانم سر و ته دخل و خرج را به هم بیاورم. ولی مالک (پول) فراوان دارد.

۱- تروتسکی عملاً نیویورک را تا ۲۷ مارس ترک نکرد و تا مه به روسیه برنگشت.

من روی زمین او کار می کنم و کار او فقط پول در آوردن است. ما دیگر نمی توانیم این طور زندگی کنیم. نه این زندگی مسیحی نیست."

در حرف های سرباز پیر می شد رویای کهن دهقان را برای زندگی شایسته شنید. در کنار او سرباز زخمی ای ایستاده بود که دستش به گردن آویزان بود. زن ها به او نگاه کرده عمیقاً آه کشیدند. سرباز نشان نقره سن جورج فاتح را به روی سینه حمایل داشت. این بالاترین پاداش ممکن برای دلآوری در جنگ بود.

سرباز زخمی برای رفقایش درباره میتینگی که روز قبل در سیرک چنی زلی برگزار شده بود، که تروتسکی در آن نطق طولانی ایراد کرده بود صحبت کرد. "برادران، چه ناطقی است این تروتسکی. صدایش هم چون زنگ طنین می اندازد. او درباره سوسیالیزم جهانی صحبت کرد... جهانی که در آن دارا و ندار وجود نخواهد داشت. او از حکومت موقت به عنوان دولت سرمایه داران و زمین داران نام برد... راهی که آن ها می روند راه ما نیست. ما باید دولت سوسیالیستی کارگران و دهقانان خود را بنا کنیم. تروتسکی هم چنین گفت که ما باید کارخانجات و زمین ها را گرفته بدون پرداخت وجهی، به کارگران و دهقانان بدهیم، و به نفع عموم آن ها را به کار گیریم..."

داستان سرباز زخمی تأثیر زیادی بر مسافران داشت. انگار که رعد و برق در آسمان آبی به پا خاسته است.

زنان گرد او جمع شده صلیب نقره و بازوی زخمی اش را نگاه می کردند. یک نفر سؤال کرد که تروتسکی به چه حزبی تعلق دارد. سرباز نمی دانست. ولی یک کارگر پیر با عینک سیاه که در کناری نشسته بود به نجاشش آمد: "تروتسکی در حزب سوسیالیست - انترناسیونالیست است." او گفت: "در سال ۱۹۰۵ کارگران او را به عنوان رئیس شورای نمایندگان سن پترزبورگ انتخاب کردند. در ۱۹۰۵ تروتسکی قیام کارگران پترزبورگ را رهبری کرد. به خاطر آن نیکلای دوم او را به تبعید ابد به سیبری فرستاد، ولی او از سیبری فرار نمود و به خارجه رفت. اکنون او به پتروگراد مراجعت کرده است."



صدای مکالمات در واگن اسبی بلندتر شد. و مردم آن چه را که کارگر پیر گفته بود برای یکدیگر تعریف می کردند. همه عمیقاً به هیجان آمده بودند. این آخرین خبر درباره انقلاب بود. سپس صدای توانای کشیش به طنین افتاد و همه ساکت شدند. او گفت: "مردم ارتدکس، تروتسکی روسی نیست. او یک جهود است. او از مسیحیت نیست بلکه از یهودیت است. مسیحیان خوب، به عقل بیابید، یک مسیحی نمی تواند از یک جهود پیروی کند. خداوند و کلیسای ارتدکس آن را نفی کرده اند." همه در واگن اسبی خاموش شدند و سر به پائین انداختند. قبل از هر چیز، تمام مسافران، مومنین وفادار بودند، و از مجازات خداوند برای عدم اطاعت از حرف های خدا، که به زبان کشیش صحبت می کرد، می ترسیدند. این مردم، در آن موقع، نمی دانستند که کلیسای ارتدکس غروب زندگیش را می گذراند...

در سکوتی که افتاده بود، قلب ها مضطرب می زد. در میان سکوت عصبی و افکار پریشان، صدای صاف و جوان یکی از دانشجویان طنین انداخت. او اظهار داشت:

"پدر، شما در اشتباهید." یک مرد نباید با ملیت و ایمانش به خدا قضاوت شود، بلکه باید با آن چه که در زمین می کارد، چه بد، چه خوب، قضاوت گردد. عیسی مسیح نیز یک یهودی بود. ولی نیمی از بشریت اکنون او را پرستش می کند. اگر تروتسکی نیکی بر زمین آرد، میلیون ها مردم از او پیروی خواهند کرد."

همه نفسی به راحتی کشیدند. انگار که خطری از کنار آن ها رد شده است. آن ها سپاسگزارانه به دانشجو نگاه کردند. او می دانست که چگونه وجدان ناراحت روح شنوندگانش را آرام سازد و شک هایی که آن ها را آزار می داد برطرف سازد. این مکالمات در واگن اسبی بر مغز جوان من اثر عمیقی بخشید و تا آخر عمر در من زنده باقی خواهد ماند. پس از آن با لذت فراوان تشخیص دادم که زحمتکشان روسیه در شخص تروتسکی مدافعی شجاع دارند، کسی که حاضر بود برای راحت مردم به هلاکت برسد.

* * * * *

... در پائیز سال ۱۹۲۶ جلسه ای بین نمایندگان دانشجویان مسکو و تروتسکی تشکیل شد. پورناتسکی، رفیق حزبی من از سال های جنگ، این جلسه دانش جویان عضو اپوزیسیون را ترتیب داد. پورناتسکی در آن موقع وظایف منشی تروتسکی را انجام می داد. جلسه در ساختمان گلاوکونسکوم محل سابق انستیتوی روزنامه نگاری در مالایاد میترووکا تشکیل شد.

جلسه با سؤال درباره وظایف اپوزیسیون آغاز شد. مفاد تقریبی جلسه آن طور که به خاطر می آورم چنین بود:

"ما باید از طبقه کارگر و به بخش طبقه کارگر حزب کمک جوئیم. در سطح بین المللی وظیفه ما گردآوری نیروهایمان است تا نیروهای انقلابی را در کشورهای بورژوائی گرد هم آوریم. ما باید به پرولتاریای بین المللی در آمادگی برای قیام مسلحانه در این کشورها کمک کنیم. ما نباید اجازه دهیم شرایط انقلابی از دست برود. هدف نهائی ما انقلاب سوسیالیستی جهانی است.

"در صحنه داخلی، ما باید صنعتی کردن کشور را با سرعت لازم آغاز نماییم، نه به قیمت افزایش استثمار طبقه کارگر بلکه با افزایش مالیات ثروتمندان و قشر بورژوازی شهر و ده. آن ها می خواهند ما را از طبقه کارگر جدا کنند، ولی تنها با خون ریزی می توانند این کار را انجام دهند. لازم است به دقت سنجیده شود که چنین اقدامی توسط استالین به چه معنی خواهد بود. سست مایگان ما را ترک خواهند کرد. تنها قوی دلان تا به آخر با ما خواهند ایستاد."

در سخنان تروتسکی زنگ خطری وجود داشت. ارتجاع در کشور قوت می گرفت. ارتجاع با سرعت ابر طوفانی پیش می آمد. بوروکرات های استالینیست تمام پست های حساس در حزب و دولت را در دست گرفته بودند. آن ها نمی خواستند انقلاب عمیق تر و گسترده شود. آن ها نمی خواستند انقلاب به صحنه بین المللی گسترش یابد. در آن زمان در تمام کشورهای جهان شرایط انقلابی وجود داشت، شرایطی که مناسب سرنگون کردن دولت های پوسیده سرمایه داری بود. ولی استالینیست ها درک نمی کردند که انقلاب جهانی به خودی خود اتفاق نمی افتد بلکه باید سازمان داده شود. حتی

در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره هندوستان و چین و غیره، قیام مسلحانه مردم ستم زده آماده می شد. ولی انقلاب جهانی نمی تواند به تأخیر بیافتد. باید هم اکنون، هنگامی که نسل با تجربه کمونیست های قدیمی، شرکت کنندگان در انقلاب اکتبر و جنگ داخلی زنده است، انجام گیرد. این امر نه فقط برای پیروزی انقلاب بلکه برای انتقال ارثیه بلشویک - لنینیست به نسل بعدی لازم است.

"نسل ما تجربه انقلابی فراوان دارد که برای تمام جهان کافی است. هرگونه کوششی برای به تأخیر انداختن پیشرفت انقلاب جهانی به معنی همکاری با امپریالیزم در کوشش اش به خرد کردن اتحاد شوروی خواهد بود و به زیان جنبش های انقلابی در کشورهای بورژوائی تمام خواهد شد.

هواخواهان سوسیالیزم ملی در روسیه، مردم روسیه را در حالت ترس دائمی از جنگی جدید، قرار داده اند. شرایط نظامی در خاک روسیه خلق شده است که به پایمال شدن دموکراسی در کشور انجامیده و به نفع تسخیر قدرت به دست ماجراجویان بی شرم، طماعان مقام پرست سودجو و جاه طلبان تمام خواهد شد. این شرایط به طور ناگزیری منجر به تقسیم جامعه شوروی به دو قشر اجتماعی متضاد خواهد شد: قشر مرفه و از نظر مادی تأمین (آن هائی که قدرت را در دست دارند)، مبتلا به "ایده آل" اندوختن مالکیت خصوصی، کسانی که زندگی، آرام و رسوم و فرهنگ بورژوازی خارجی را مشاهده نموده و جنبه های منفی زندگی آن ها را تقلید می کنند؛ و قشری از مردم زحمت کش که از رفاه کمی برخوردارند، زندگیشان، نگرانی دائمی است که تکه نان سیاه فردایشان را کجا تهیه کنند."

"هواخواهان سوسیالیزم ملی از انقلاب "خسته" شده اند؛ آن ها می خواهند استراحت کنند. ولی فقط مرتدان می توانند چنین کنند، نه انقلابیون پرولتاریائی؛ فقط کسانی که گفته لنین را دال بر این که عصر ما، "عصر جنگ ها و انقلابات" است فراموش کرده اند. واقعیت زندگی این را تأیید کرده و هر روز و هر ساعت آن را به ما گوشزد می کند."



در این لحظه، یک نفر از تروتسکی سوال کرد "اگر استالین در نظر داشته باشد که ما را تیرباران کند، او تمام کادرهای انقلابی را نابود خواهد کرد. آیا ما واقعاً می‌توانیم اجازه دهیم او این کار را بکند؟ آیا ما نیایستی در جلوگیری از او اقدامی انجام دهیم؟" این مشکل ترین سوالی بود که اپوزیسیون را به زحمت انداخته بود. هزاران نفر از رفقای ما این سوال را از او کرده بودند. مسئله فقط بر سر سرنوشت روشن فکran انقلابی روسیه نبود، که استالین می‌توانست آن‌ها را جسماً نابود سازد، بلکه سرنوشت تمام مردم روسیه و انقلاب اکتبر مطرح بود. سرنوشت اپوزیسیون ما، بلشویک - لنینیست، نیز به حل صحیح این مسئله بستگی داشت.

تروتسکی درباره این مسئله با نزدیک ترین همفکرانش بحث می‌کرد. در طی این بحث‌ها آن‌ها علت اضمحلال و نزول* تعداد زیادی از انقلابات را طی قرون متمادی در تاریخ جهان تحلیل و بررسی کردند. تروتسکی جواب سوال را به نحو زیر داد:

او در حالی که دست هایش را به اشاره حرکت می‌داد گفت "رشد استالین فقط می‌تواند با زور متوقف شود." ولی راه ما زور نیست. من از شما خواهش می‌کنم این را به خوبی به یاد داشته باشید تاریخ متد غیرحزبی را در حل مسائل درون حزبی نمی‌بخشد. اگر ما می‌خواهیم پیشروی استالین را با زور متوقف سازیم، باید اسلحه برداریم و جنگی داخلی را شروع کنیم. اگر ما یک قطره خون رفقای حزبی را که منحرف گشته‌اند بریزیم، مهر لعنت نسل حاضر و آینده بر پیشانی ما خواهد خورد."

وقتی تروتسکی این حرف‌ها را به ما می‌زد، من به یاد شرایط حساس کشور در سال ۱۹۱۸ افتادم: منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها سخت به تروتسکی حمله کردند. آن‌ها مخالف انتصاب او به کمیسری جنگ بوده، انواع اتفاقات وحشتناک را پیش بینی می‌کردند، مثلاً می‌گفتند "او یک ناپلئون خواهد شد، او یک دیکتاتور خواهد شد."

پیش‌گویی آن‌ها اشتباه بود. تروتسکی ذاتاً نمی‌توانست یک دیکتاتور شود. او مخالف سرسخت ماجراجویی در سیاست بود. همیشه با هر چیز ناپاکی که ممکن بود او را لکه دار کند مخالفت می‌کرد. او همیشه مخالف استبداد و غصب بود. تروتسکی در سراسر زندگیش، از ایده انقلاب سوسیالیستی جهانی دفاع کرد زیرا که این ایده انسانی ترین مفهومی بود که می‌توانست آزادی تمام ستمدیدگان و زحمتکشان دنیا را به همراه بیاورد. تروتسکی اخلاقاً آدم پاکی بود. او هرگز از قدرت سیاسی اش برای اهداف سیاسی مشکوک استفاده ننمود. در این مورد، موضوع نامه‌های سفید مهر شده، که در دوره جنگ داخلی توسط لنین به او داده شد به طور ویژه‌ای مشخص است.

به علت اعتماد خاص به تروتسکی، لنین به عنوان رئیس شورای کمیسرهای خلق در سال ۱۹۱۸ نامه‌های سفید مهر شده را به او داد. در پای یک کاغذ سفید لنین با دست خود نوشت: "این دستور رفیق تروتسکی را من صحیح می‌شمارم و آن را تأیید می‌کنم امضاء و.ا. لنین، رئیس شورای کمیسرهای مردم."

داستان این‌که چگونه این نامه‌های سفید مهر شده بوجود آمد، به قرار زیر است: در دوران جنگ داخلی یک اپوزیسیون به اصطلاح نظامی در حزب بلشویک، به رهبری استالین، پا گرفت. اپوزیسیون با استخدام و به عضویت درآوردن افسران ارتش تزاری سابق در ارتش سرخ مخالفت می‌کرد. از آنجائی که تروتسکی این متخصصین نظامی را به ارتش سرخ می‌آورد، تهمت و برجسب بر علیه او پراکنده شد که او کمیسارها را تیرباران کرده و افسران تزاری را به جای آن‌ها قرار می‌دهد. (آن‌ها وقایع مربوط به کیوبی شف، تامسکی، زالوتسکی و دیگران را در نظر داشتند) لنین به این تهمت اعتقاد نداشت و به علامت اعتماد کامل به تروتسکی، این نامه‌های سفید را به امضای خود در پای آن‌ها به تروتسکی داد.

در سال ۱۹۲۷، تروتسکی نامه‌های سفید را بدون استفاده، به آرشیو حزب تحویل داد.

خبر، تروتسکی هرگز آن‌ها را بر علیه دشمنانش به کار نبرد. خلوص اخلاق او همیشه در بالاترین مرتبه قرار داشت. با

دلایل خوب او به پیروانش گفت: "بهتر است که آدم یک شهید باشد تا یک جلا، بهتر است مرگ را قبول کرد تا بی حیثیتی را." تروتسکی به آئینه تاریخ نگاه می‌کرد و همیشه از این که خود را در آن یک دیکتاتور ببیند بر خود می‌لرزید. او این افکار را در جلسات متعدد و به طرق مختلف برای ما تکرار کرد. او نمی‌خواست که مشکلات درون حزبی را با شمشیری که توسط همفکران نظامی اش به او پیشنهاد شد از پیش پا بردارد. او این شمشیر را رد کرد زیرا به قضاوت تاریخ احترام می‌گذارد.

موقع خروج او با هر یک از ما، یک به یک، دست داد. وقتی نوبت رفیق واسبارا شد، او به محکمی دست تروتسکی را گرفت و فریاد زد "زننده باد رهبر انقلاب جهانی، لنون تروتسکی!" لنون داویدویچ سرزنشانه بر او نگاهی انداخت و به درشتی گفت "این درست نیست رفیق، و دیگر نباید تکرار شود." این مداحی فناتیک با شخصیت او ناسازگار بود.

ما به خاموشی به راه خود به منزل رفتیم. هریک از ما، با خود درباره حرف‌های تروتسکی فکر می‌کرد و سعی می‌نمود که در ضمیر خود حک کند که در مبارزه سیاسی درون حزبی چه متدی مجاز و چه متدی مجاز نیست.

بعد از آن جلسه من با پریشانی و غم شروع به یاد گرفتن الفبای زندگی زندان نمودم.

* * * * *

من در آخرین سنگر بلشویکی آخرین نفر نخواهم بود
ل. تروتسکی-

نوامبر سال ۱۹۲۷ بود. مردم شوروی نگران آینده خود بودند. بین استالین و تروتسکی یک مبارزه سخت سیاسی جریان داشت. توسعه حوادث بعدی به نتیجه این مبارزه بستگی داشت.

مبارزه در شرایط نامساوی انجام می‌گرفت. در طرف استالین، مطبوعات، دستگاه حزب و دولت، زندان، و اردوگاه‌های توقیف قرار داشتند. در طرف تروتسکی تنها عقاید و حقایق.

برای تنظیم "ترازنامه" انجام دستورات استالین در جهت "دریدن ماسک"



اپوزیسیون و برای صدور "حکم"، پس از به اصطلاح "شکست" اپوزیسیون، پلنوم وسیعی از کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی در کرملین تشکیل شد. با اشاره ریاکارانه به مطبوعات سازمان های محلی حزب که از دسترسی به هرگونه اطلاعات واقعی در مورد ماهیت و واقعیت اختلافات در حزب و یا در مورد آخرین اسناد لنین و وصیت نامه او، محروم شده بودند، با فریب حزب و تهدید آن به اخراج تروتسکی، زینویف و عده زیادی از بلشویک های قدیمی از صفوف حزب، پلنومی که در کرملین تشکیل شده بود این چنین پیروزی را جشن گرفت.

ترکیب اعضاء، در این بالاترین مرجع حزب، بعد از مرگ لنین به طور مؤثری تغییر کرده بود. تمام کمونیست های صدیق و از نظر ایدئولوژیک رشد یافته، کسانی که در انقلاب، جنگ داخلی، و پایه گذاری حزب کمونیست نقش رهبری داشتند، از آن حذف شده بودند. استالین تدریجاً و در نهان به جای آن ها افراد درجه دوم انقلاب را جایگزین کرده بود. این ها افرادی بودند با رشد ایدئولوژیک ناقص و عدم استحکام عقیده، کمتر پای بند اصول بوده ولی از طرف دیگر بیشتر رام و تابع بودند... عده زیادی از آن ها موفق به تسکین وجدان ناراحت شده و در جلسات به هر فرمانی که متفاتی با اعتقادات و ایمانشان بود رأی می دادند. این زمانی بود که حزب و دستگاه دولت به انواع معاملات کلاه بردارانه نزول کرده بود. این اشخاص از روی ترس، به هر پیشنهادی از طرف دبیرکل - استالین - رأی می دادند.

در آن سالها اختیارات و اهمیت دبیر اول حزب و کمیته های حزب شروع به افزایش غیرعادی نموده بود. برای کمک به دبیران اول کمیته های محلی و ایالتی و در کمیته مرکزی، گروه مخصوص نیمه نظامی کمونیست های جوان تشکیل شد که هرگونه دستور هر دبیر اولی را اجرا می کرد. این گروه به اصطلاح "مولود چیکس" امکان داشت به هر نوع جلسه حزب با دستورات بخصوصی فرستاده شود - به طور مثال - اسباب شکست یک کاندیدای نامطلوب را فراهم آورند، از مخلوقات دستگاه استالینی حمایت نمایند و سخن رانی کمونیستهای

صدیق را به هم بزنند و نظائر آن. استالین از این جوانان مسلح کادرهای قابل اعتماد ارتجاع را انتخاب می کرد، کسانی که آماده بودند تا انقلاب روسیه را خفه کرده آن را به انقلاب ملی خالص، کوتاه فکرانه و ترمیدوری مبدل کنند.

در طی آخرین حضورش در کرملین تروتسکی نطق آماده ای را خواند. دوستانش قبلاً او را آگاه کرده بودند که عده زیادی از این مولود چیکسها با دستور برهم زدن سخنرانی او، وارد سالن پلنوم خواهند شد. این اولین باری بود که تروتسکی سخن رانی اش را قبلاً نوشت.

این متن گفتار او می باشد. (نقل از خاطره):

چشمان حزب را بسته اند. حزب راهش را کورکورانه و از روی احساس تعیین کرده نمی داند به کجا می رود. بگذارید حزب خودش ببیند که به کجا کشیده می شود... انقلاب دچار وقفه نخواهد شد. یا به جلو رفته یا به عقب برگردانده می شود. راه سومی وجود ندارد. سوسیالیزم در یک کشور سوسیالیزم ملی است. چنین سوسیالیزمی به مارکس و لنین که این مطالب را به ما آموختند، غریبه است. با نگاه داشتن انقلاب، از انترناسیونال به ناسیونال می رسید. شما آگاهانه و عمدتاً اجازه دادید فرصت شرایط انقلابی در چین، هندوستان و سایر کشورها از دست برود. شما از این رو این کار را کردید که به پیروزی انقلاب جهانی ایمان ندارید، ایده ای که برای همیشه در قلب مردم زنده است... به خاطر ساختن "سوسیالیزم" ملی شما شعله های آتش انقلاب روسیه را خاموش کرده اید که از آن فقط خاکستر دود کننده ای باقی مانده است. شما هرگونه اتفاق جهانی را با تئوری ملی خود جور کرده اید. این جنایتی است بر علیه تاریخ پرولتاریای تمام کشورها. شما به ایده های انترناسیونالیزم و کمونیزم خیانت می کنید... این غروب انقلابات جهانی و انقلاب روسیه است... شما در عرصه داخلی نیز از (موضع) لنین عقب گرد کرده اید. پرولتاریای روسیه قدرت شوراها را به قیمت خون فتح کرد، و در عوض چه گرفته است؟ زندگی کارگران ترمیم نشده است. شما برنامه ی ما را برای صنعتی کردن کشور رد کردید، و

آن را ماوراء صنعتی کردن خواندید. ما پیشنهاد کردیم که صنعتی کردن به خرج ثروتمندان، با افزایش مالیات بر بخش مرفه جمعیت شهر و ده هر دو انجام شود. ولی شما خواستید آن را به قیمت از پا افتادگی طبقه کارگر انجام دهید. بین برنامه ما و شما به اندازه یک دره فاصله است... بوروکرات ها بر کشور ما سروری می کنند. آن ها انقلابیون را لگدمال می کنند، در ضمن محکوم کردن آن ها، اظهار می کنند "این را بگیر برای سال ۱۹۱۸؛ شما رهبران را بر این اساس انتخاب می کنید." اگر شما از ما پشتیبانی کنید، ما شما را انتخاب خواهیم کرد؛ اگر ما را حمایت نکنید، شما را به بیرون پرتاب کرده به زندان می اندازیم "شما در سرانجام خطرناک انحطاط طی طریق می کنید..."

تروتسکی به تندی صحبت می کرد. صدایش پائین می گرفت و سپس دوباره مانند صدای زنگ بلند می شد، به این ترتیب کلمات خشم آگین وی در تمام سالن می پیچید و افکار کارمندان حزب را مغشوش می کرد. آن ها با متد دیوانه ها از صندلی هایشان می جهیدند و فریاد می زدند "کافی است! خفه اش کنید! مرده باد او!"

در سالن سر و صدای باور نکردنی بر هوا خاست و با گذشت زمان تشدید یافت. مأمورین و مولود چیک ها دیوانه شده بودند بر میزها می کوبیدند، پا به زمین می زدند، فریاد می زدند، صندلی ها را به اطراف حرکت می دادند. و آن ها این درهم ریختگی و شلوغی را در پاسخ به کلمات و خنده های اهانت آمیز و شکاک قلدان مضحکی که در جایگاه ریاست نشسته بودند، انجام می دادند. با حمله تروتسکی به نقطه ضعف آن ها، بوروکرات های حزب به دور استالین جمع شدند، هرگز ظن نبردند که آن ها همراهان موقتی او هستند، به نوبه خود او به خدمت آن ها خواهد رسید. آن ها آشوب عظیمی برپا کرده هیجان خارق العاده ای را به نمایش گذاردند. عده ای کتاب و اشیاء سنگین به تریبون، به طرف تروتسکی پرتاب نمودند. از درون سالن فریادها بود که شنیده می شد: "ما را، دون صفت! اشغال بی ارزش!"



مار را جلوی دیوار بگذارید!*" استالین از سکو شکلک در می آورد و کیوبی شف به اشاره استالین این جوانان را به از پا انداختن تروتسکی تحریک می کرد. این ساعتی غم انگیز برای انقلاب روسیه بود. تروتسکی، آرام و آگاه بر جای خود ایستاده بود. در آن دقایق او ناخدای کشتی در حال غرق شدن را به یاد می آورد. فقط با این تفاوت که این دریا نبود که در تلاطم بود، بلکه دزدان دریایی، حیوانات خزنده، فاش فاش می کردند و آماده می شدند که او را نیش بزنند، مسموم کنند و بکشند. برای دوری گزیدن از فاش فاش این حیوانات خزنده و فریاد وحشیانه ای که از سالن بر می خواست، تروتسکی افکارش را متمرکز کرده به خواندن متن سخنرانی ادامه می داد. او آن را نه برای بوروکرات ها، بلکه برای قضاوت تاریخ می خواند.

ناتوان در بازداشتن تروتسکی از سخن رانی، رهبران کنفرانس قبل از آن که تروتسکی نطق اش را تمام کند تند نویس را از جلسه خارج کردند. با این حرکت عریضه زنی بر علیه تروتسکی بالا گرفت و به آن جا کشید که مستقیماً خشونت بر علیه او و کشتن او را طلب کردند. اراذل دم گرفتند:

"مار را بزن، مار را بزن، مار را بزن،"

مثل این که همه آن ها دیوانه شده باشند. در بعضی از حالت ها عصبانیت از کنترل خارج شده متمایل به دیوانگی، در صورت ها دیده می شد؛ در حالت های دیگر چشم ها سرخ خونی شده بود و نفرت آتشین از سخن ران در آن ها ظاهر بود. این ها مولود چیک ها بودند. آن ها هم چون آدمکشان به طرف جایگاه حمله بردند. آن ها به آن جا نرسیدند.

در جلوی آن ها قامت عظیم فرمانده نظامی منطقه مسکو، بلشویک قدیمی، کارگر قدیمی پترزبورگ، نیکلای ایوانویچ مورالف نمودار گشت. او با مشت گره کرده آماده ایستاده و منتظر شد. آدمکشان پس نشستند.

این روز تاریکی در انقلاب روسیه بود. در آن روز پرچم حزب کمونیست روسیه لکه دار شد، پرچمی که در طول سه

انقلاب روسیه افراشته نگه داشته شده بود، پرچم انقلاب اکتبر. در آن روز، دو تن از رهبران (حزب) تروتسکی و زینوویف، از حزب اخراج شدند. حزب و طبقه کارگر این انتقام از رهبران حزب کمونیست را به عنوان تراژدی شخصی تلقی کردند. به عنوان اعتراض، کمونیست های زیادی کارت حزب را پس دادند. حزب به خاموشی فرو رفت زیرا که ترور زجرش می داد. مردم دیگر خودشان نبودند. آن ها یک طور فکر می کردند و طور دیگر عمل می نمودند.

بورکرات های استالینیست به طور وقیحانه ای، به عضویت در آوردن جوانان و جاهلان را به حزب "لنینیزم" خوانده، برای ادامه جنایات بر علیه حزب از آنها استفاده نمودند. این جنایات هرگز متوقف نشد. این سپیده دم ترمیدور روسیه بود.

اوایل تابستان ۱۹۲۸ یک روز صبح چکیست ها تروتسکی را دستگیر کردند. چه کسی می توانست دستش را برای چنین عمل شرم ناکی بلند کند؟

تروتسکی در آن زمان در کرملین زندگی نمی کرد بلکه در آپارتمان هم فکرش بلووردوف، کمیسر امور داخله اتحاد شوروی زندگی می نمود. تروتسکی به فاصله کوتاهی بعد از اخراجش از حزب همراه خانواده اش کرملین را ترک نمود. بلووردوف نتیجه ی بلووردف مشهور بود که در کاخ لوب تو، به جرم شرکت در قیام بوکافچ در مسکو، اعدام شده بود. امپراطور کاترین دوم جد نیکلای دوم فرمان اعدام را امضاء کرده بود و بلووردوف، نتیجه بلووردوف در سال ۱۹۱۸ در اکتبرین بورگ (شهر کاترین) حکم مرگ نیکلای دوم، نتیجه کاترین، را صادر کرده بود.

در منزل بلووردوف واقع در خیابان گراندوسکی، من عکسی کمیاب، از ورود تزار نیکلای دوم و خانواده اش به اکتبرین بورگ، در سال ۱۹۱۸، دیدم. تزار نیکلا با قطاری که تازه با آن وارد شده بود در زمینه عکس با ولیعهد الکساندر، ملکه، الکساندر نیودورونا، چهار دختر آن ها، دکتر شخصی تزار،

^۱ - تروتسکی در ژانویه ۱۹۲۸ دستگیر و به آلمان تبعید شد.

ایستاده بود. تزار نیکلا انیفورم نظامی به تن داشت که بر آن درجه سرهنگی ارتش روسیه دیده می شد. در حالت خیردار نظامی ایستاده، به رهبران حکومت اورال سیبری بلووردوف، مراچوفسکی و مستوف که با کت چرمی در بر و طپانچه بر کمر در مقابل او ایستاده بودند، سلام می داد. هر سه تن حکم مرگ نیکلای دوم را امضاء کردند. هیجده سال بعد همه آن ها به دستور استالین تیرباران شدند.

من یک مقدار از داستان دور شدم. ولی این تذکرات دلیل کاملاً مؤثری از وجود ترمیدوری است که توسط همدستان استالین فراهم آورده شد. چه کسانی را آن ها کشتند؟ چه کسانی را دستگیر کردند؟

چکیست ها بعد از یک جستجوی کامل، به تروتسکی گفتند که تا ۷ بعد از ظهر او در خانه اش توقیف شده و سپس به شهر آلمانا تبعید خواهد شد. همسر بلووردوف با تلفن مرا از این جریان باخبر ساخت. او، فینا ویکتورونا یابلونسکایا، در مدرسه روزنامه نگاری، تاریخ روسیه را تدریس می کرد و دوست نزدیک همسر تروتسکی، سدوا بود. او خانواده تروتسکی را تا خود قطار در ایستگاه کازان همراهی نمود. زندگی یابلونسکایا، به طور دردناکی در سال ۱۹۳۷ بر روی رودخانه دن در روستوف جایی که به همراه شوهرش تیرباران شد، قطع گردید. یابلونسکایا از من خواست تا فوراً رفقای حزبی را از دستگیری تروتسکی باخبر سازم، تا بتوانند در ساعت ۷ بعدازظهر برای وداع با تروتسکی به ایستگاه بیایند.

در ساعت مقرر ده هزار کمونیست عضو اپوزیسیون در ایستگاه کازان جمع شدند. همه جای ایستگاه از مردم پر شده بود، به انضمام سکوها و ریل های قطار. اسباب های تروتسکی در کنار در، روی هم انباشته شده بود، چمدان ها، کتاب ها، بسته ها. در این جا نیز سگ شکاری او با خال های خاکستری به زنجیر بود. قطار تحت فشار کامل بخار آماده حرکت بود. در انتهای قطار یک واگن خالی که پرده سفید پنجره هایش پائین کشیده شده بود، قرار داشت. این واگن برای تروتسکی و خانواده اش بود.

ساعت ۷ شد ولی تروتسکی نیامده بود. از چکیست ها که در میان ما می گشتند

* - اشاره به تیرباران



پرسیدیم که چرا تروتسکی تأخیر کرده است، ولی آن ها چیزی نگفتند. در سراسر طول ریل های قطار گوشه به گوشه تظاهراتی برپا شد. ناطقین درباره توطئه ی کرملین بر علیه انقلاب و انترناسیونال کمونیستی صحبت می کردند. ناگهان تعداد زیادی عکس بزرگ از تروتسکی ظاهر شده، روی واگن ها و پنجره های ایستگاه الصاق گردید.

وقت گذشت و تروتسکی نیامد. ما نگران شدیم. تمام زندگیش از جلو ما رژه رفت. "به چه جرأتی آن ها دستشان را بر علیه تروتسکی بلند کنند؟" فکر مضطرب ما چنین بود. افراد بزرگ کمی در روی زمین وجود دارند که زندگیشان را وقف خوشبختی بشریت می کنند و تروتسکی تبعه ی دنیا بود، تبعه ی تمام جهان.

بلأخره مهندس قطار روی سکو ظاهر شد. او مضطرب به نظر می رسید و عجله داشت تا سوار لوکوموتیو شود. ما او را متوقف کرده از او شروع به پرسش نمودیم. او بدون گفتن چیزی از ما دور شد. چکیست ها به کمکش آمدند و از حلقه ما درش آوردند.

ساعت نزدیک ۱۱ شب بود. قطار سوتی کشید و شروع به حرکت کرد. ما نمی دانستیم جریان چیست. تروتسکی آن جا نبود ولی قطار شروع به حرکت نمود.

یک نفر فریاد زد "آن ها تروتسکی را از ما مخفی کرده اند!". این فریاد مثل یک رعد و برق در تمام مسکو پیچید. ما نرده های قطار را گرفته سعی در متوقف نمودن قطار نمودیم. می خواستیم تروتسکی را ببینیم. ولی قطار سرعت گرفت و ما را به اطراف پرتاب کرد. مردم می افتادند و دوباره برخاسته نرده های ترن را دوباره می گرفتند. به نظر می رسید که قطار آهسته شده است ولی این فقط تصور ما بود. عده زیادی از ما روی ریل های قطار دنبال آن می دویدیم، بلند فریاد می زدیم، هرکس به طریق خودش، ولی همه با هیجان عظیم. با وجود این صدای تلق تلق چرخ های آهنین صدای ما را در خود غرق کرد، تنها، صدائی رعد مانند مثل صدای توپ در گوش ما باقی ماند... این یک نوع "جنگ اعصاب" بود که کاپل ها در لباس مولود چکیست های استالینیست بر

علیه چایوف ها ۱ در لباس بلشویک-لنینیست به راه انداخته بودند. این یک جمله روانی توسط محرکین بود که توده های کمونیست را که در آن جا جمع شده بودند به تشنج انداخت.

فقط موقعی که ترن از نظر ما دور شد، ما از حرکت ایستادیم. همه چیز در آن حوالی تاریک و خاموش بود، ریل ها، با برق سردی سوسو می زد. هریک از ما دردی جسمانی و روحی حس می کردیم. غمگینانه از محوطه ریل ها به ساختمان ایستگاه مراجعت کردیم. در مقابل در ورودی جمعیتی مهیج ایستاده بود که ما آن ها را نشانختم، آن ها فریاد می زدند، "به طرف کرملین! به طرف کرملین! به طرف کومینترن!".

در ابتدا فکر کردیم که "چپ روهای" ما هستند که تحت تأثیر احساس نومیدی فریاد می زنند، ولی با نگاهی دقیق تر مشاهده کردیم که اکثریت چپ روها مخالف هرگونه تظاهرات هستند. این محرکین بودند که فریاد می زدند. آن ها می خواستند در شهر به تظاهرات به برداریم با این هدف که به جرم برهم زدن صلح و ایجاد بی نظمی بر علیه ما پرونده درست کنند.

ما باید برای آن آماده می بودیم. پیروان استالین، در روزنامه ها و جلسات دروغ ها در مورد ما پخش می کردند و ما را به هر نوع گناه اخلاقی متهم می کردند. ما از رفتن به کرملین و یاکومینترن سرباز زدیم و در عوض به خانه رفتیم، تا آن شب را برای همیشه به یاد بیاوریم. در حالی که از خیابان مالایا برونایا به خانه می رفتیم، یکی از آشنایان را ملاقات کردم. او آدمی بود بی فرهنگ، در آن روزها از این نوع آدم ها زیاد

۱- ولادیمیر. او. کاپل فرمانده سواره نظام بود که رهبری حملات بی رحمانه ای را در سال ۱۹۱۸ در جنگ کازان به عهده داشت. بعداً وی رئیس ژنرال های جنگی تحت فرماندهی ادمیرال کولچاک، فرمانده منطقه تحت کنترل ارتش سفید سیریه شد. و هنگام عقب نشینی کولچاک در ۱۹۲۰، مرد. واسیلی. ال. چایوف فرمانده محلی ارتش سرخ در ناحیه ولگا بود که قهرمان حماسی جنگ داخلی گشت. در ۱۹۱۹ هنگام نبردی در جبهه شرق ولگا و جنوب اورال، محلی که سربازان کولچاک بارها از آن به عنوان "افراد کاپل" نام می بردند، کشته شد.

بودند. آن ها خود را کنار نگاه می داشتند. او موقعی که به نظرش آمد که اپوزیسیون دست بالا را می گیرد، خود را به من نزدیک کرده چاپلوسی نمود، چند کلمه به عنوان همدردی می گفت، در ذهنش برای خود در آینده، جای گرم و نرمی در نظر می گرفت. این شخص اینک ترسیده بود. با ظرافت، این طرف و آن طرف نگاه می کرد، با احتیاط زیاد به طرف من آمد و به نجوا گفت: "با تقدیر بازی ممکن. کار تو تمام شده است، بهتر است یک جا خودت را پنهان کنی و یا به روستا بروی، زمان بدی است هیچ کس نمی داند چه خواهد شد."

متأسفانه چنین شد، حق با او بود. زمان بدی بود. تمام افراد شجاع و ارزنده، آزاد فکرانی که آشکارا نظرات خود را درباره بربریتی که در حزب و کشور رواج داشت بیان می کردند از کار برکنار شدند و یا تنزل درجه یافته به نقطه نامعلومی فرستاده می شدند. و با نامشان در لیست سیاهی که برای خفغان عمومی تهیه می شد، قرار می گرفت.

توقیف اعضاء اپوزیسیون در سراسر کشور ادامه داشت. تهمت و لودادن موضوع روز شد. مردم بر ضد یکدیگر جاسوسی می کردند و یکدیگر را لو می دادند. این اعمال ناشی از وفاداری به "قدرت حاکم" نبود بلکه از ترس ناشی می شد. ترس از این که اگر کسی را لو نمی داد، خود مردود اعلام شده و یا به محاکمه کشیده شده به علت لو ندادن محکوم می گردید... عده زیادی از این قبیل افراد به زندان فرستاده شدند. وضعیت کشور این چنین بود. خیانت، وطن پرستی نامیده می شد و پستی و شرارت، شجاعت تلقی می گردید. برای چنین خصوصاتی جوایز و مدال ها به پادشاه داده می شد. مردم شروع به ترسیدن از یکدیگر نمودند. وحشت به هر خانه ای قدم گذاشت. سلام گفتن به همسر رفیق دستگیر شده خطرناک بود. اگر یک روز کسی شخصی را لو داده بود، روز دیگر این شخص در زمین آب شده و مقتری پادشاه می گرفت. سپس شخص دومی به اولی تهمت زده و او نیز به همان سرنوشت دچار می گردید. این دوره اکنون، دوره "عدم اعتماد و سوءظن در روابط مردم" نامیده می شود.



روز بعد یابلونسکیا دوباره به من تلفن نمود و حقایق اسف انگیز روز گذشته را برای من تعریف نمود. قصه از این قرار بود که در روز قبل ما تروتسکی را بدرقه نکردیم، بلکه واگن خالی با پرده های سفید بسته را همراهی کرده بودیم. استالین از اجتماع اپوزیسیون در ایستگاه قطار می ترسید و به (G.P.U) دستور داده بود که عزیمت تروتسکی را تا زمان دیگری به تأخیر بباندازند. او دستور داد که "عملیات" این دفعه باید بدون سر و صدا، بدون اخطار قبلی به تروتسکی انجام گیرد تا هیچ کس از آن اطلاع نداشته باشد.

آن ها تروتسکی را در ساعت ۲ صبح از خواب بیدار کرده بودند. به او گفته بودند که عزیمت او برای سه روز به تأخیر افتاده است. او این را باور کرده بود. ۷ ماشین با مأمورین مسلح (G.P.U) به در خانه او در خیابان گرانوسکی رفتند. فیشکین یکی از اعضاء مقتدر G.P.U فرماندهی آن ها را به عهده داشت. تروتسکی به فیشکین اعتراض نمود. او خواست به او اجازه داده شود با اورژینیکدزه تلفنی صحبت کند. فیشکین جواب داد: "شما نمی توانید با اورژینیکدزه صحبت کنید، ولی شما می توانید با کیوبی شف و یا من ژینسکی که مسئول عملیات هستند، صحبت کنید." تروتسکی پاسخ داد: "من با کیوبی شف صحبت نخواهم کرد. آن خائن باید در سال ۱۹۱۸ در سامارا تیرباران می شد... من با من ژینسکی نیز صحبت نخواهم کرد، زیرا من از آدم دو رو خوش نمی آید."

۱- تروتسکی، منژنیسکی را دو رو، متقلب و خائن می دانست و درباره او چنین می گفت: "این شخص به گروه دوزه بازان تعلق دارد." یک بار در سال ۱۹۲۳، منژنیسکی به کمیته انقلابی رفت و با نجوا و دسیسه کاری به تروتسکی گفت: "لئوداودیوچ، توطئه ای بر علیه شما در حال وقوع است. من می خواهم پشتیبانی خود را به شما پیشنهاد کنم. "تروتسکی درباره آن می گوید: "من از آن توطئه اطلاع داشتم که رهبر و حامیش استالین بود. ولی با منژنیسکی، کسی که به او اعتماد نمی کردم، کاری نداشتم." (تروتسکی به این جریان در کتاب زندگی من صفحه ۵۰- ۴۴۸ اشاره می کند)

تروتسکی برخاسته به اطاق بعدی که همسر و پسرش در آن بودند، رفت. پشت سر او در به تندی بسته شده و قفل گردید. فیشکین به در هجوم برده شروع به مشت کوبیدن به در نمود. در باز نشد. سپس او به مأمورین G.P.U دستور داد در را بشکنند. آن ها در را شکستند و به اطاق همسر تروتسکی ریختند.

تروتسکی روی نیمکت نشسته با پسر بزرگترش صحبت می کرد. فیشکین عصبانی شده به طرف او دویده، به حالت خبردار نظامی ایستاد و گفت: لئوداودیوچ من فقط یک سرباز هستم، آن ها به من فرمان دادند، و من مجبورم دستوراتم را اجرا کنم. لطفاً صحبت من را درک کنید. شما نیز یک سرباز بودید. "تروتسکی به این جمله با عصبانیت جواب داد: "بله، من یک سرباز انقلاب بودم. ولی تو یک سرباز تورمیدور هستی."

فیشکین گیج و رنگ پریده آن جا ایستاد. کلمات تروتسکی مثل ضربه شلاق بر او نواخته شد. حواس اش را جمع نموده به مأمورین G.P.U دستور داد تا دست های تروتسکی را گرفته او را به زور به ماشین منتقل کنند. ساعت ۵ صبح بود. اولین کارگران در راهشان به کارخانه در خیابان بودند. سدوف، پسر تروتسکی، از پنجره اطاق به آن ها توسل جست. او بلند فریاد زد که چکیست ها به خانه تروتسکی هجوم برده و با او بد رفتاری می کنند. سپس آن ها دست های سدوف را گرفته او را نیز به ماشین کشیدند. سدووا، همسر تروتسکی، در حالی که توسط فیئا یابلونسکیا کمک می شد، از پله ها پائین رفت.....

* * * * *

محاکمه زینوویف و کامنف (۱۹۳۵)

در فوریه ۱۹۳۵، زینوویف و کامنوف را از لنینگراد به سلول ما آوردند. همراه آن ها عده زیادی از فعالین سیاسی گارد قدیمی بلشویک، که در محاکمه قتل کیروف متهم بوده و به جرم ادعائی شرکت در خیانت محکوم شده بودند، آورده شدند.

زینوویف خسته می نمود. به نظر می رسد به علت بیماری لاغر شده باشد. فقط در چشمانش با آن آتشی که نه چندان پیش

چشمان زیادی را گرمی بخشیده بودند، برق می زد. او در ضلع شمالی سلول ما، و کامنوف در ضلع مقابل زندانی گردید تا نتوانند با هم ملاقات کنند. ولی در هر زندانی دیوارها به طور نامرئی از بین می روند، و مردمی که به یکدیگر نزدیک هستند با یکدیگر تماس حاصل کرده، یکدیگر را می شنوند. در تمام شبانه روز پشت غیرقانونی در زندان در حرکت است و فوراً بسته پستی حمل می شود. پشت زندان به ندرت به مقصد نمی رسد. کامنوف و زینوویف به طور مستمر با هم ارتباط داشته، هر روز برای یکدیگر ده ها نامه و یادداشت می فرستادند.

ما روزانه دو مرتبه موقع قدم زدن در حیاط زندان، با زینوویف ملاقات می کردیم و می توانستیم کامنوف را دوپست متر دورتر ببینیم. موهای او خاکستری شده بود ولی هنوز بشاشانه قدم برمی داشت. همیشه افراد زیادی دور و بر او بودند.

روز اولی که زینوویف را دیدیم از او راجع به نیکولایوف "قاتل" کیروف پرسیدیم. آیا او را شخصاً می شناخت؟ آیا واقعاً زینوویف دستور کشتن کیروف را به او داده بود؟ زینوویف با شگفتی گفت: "البته که نه." "من نیکولایوف را نه می شناختم و نه دیده بودم و اکنون آن ها به من می گویند که او یکی از اعضاء اپوزیسیون ما بود و همسرش گویا منشی کیروف بوده است. این امکان دارد؛ ولی من هرگز به کسی دستور ندادم کیروف را بکشند. استالین این داستان را از خود ساخته تا با ما به آسانی معامله کند. مأمورین جاسوسی خارجی کیروف را کشتند و یا او به دستور استالین به دست پلیس مخفی خود، کشته شد...."

ما به حرف های زینوویف اعتقاد داشتیم. ما می دانستیم که او نمی توانست شریک جرم در قتل کسی باشد. اعتقادش، درستی و زیرکیش او را در مقابل ترور شخصی قرار می داد. مرگ بر کیروف از همان منبعی نازل شد که مرگ بر فرونزه نازل شده بود. آن ها هر دو از پیش پا برداشته شدند، زیرا آن ها مانند رقیبی برای مقام مقتدر دبیرکلی، قدرت عالی در کشور، به نظر می آمدند.

محاکمه لنینگراد در پشت درهای بسته انجام گرفت. هیچ خارجی به آن پذیرفته



نشد. پانصد نفر پلیس مخفی صندلی تماشاچیان را در دادگاه اشغال کردند. این افراد رؤسای جمهوری محلی و مأمورین ولایتی G.P.U بودند، که به محاکمه دعوت شده بودند تا خود را با متد جدید قضائی در مورد مخالفین سیاسی آشنا سازند. یاگودا رئیس G.P.U نیز آن جا بود. یاگودا ناراحت به نظر می رسید و دائم به در نگاه می کرد. به علت دلایل نامعلوم آخرین جلسه محاکمه، که متهمین در آن حضور داشتند، به تأخیر می افتاد. حتی قضات نیز علت واقعی را نمی دانستند.

سپس ناگهان یاگودا به طرف در رفته و یک شخص ناآشنا که به نظر می رسید از ملیت های شرقی باشد به طرف او به درون آمد. هیچ کس این شخص را قبلاً ندیده بود. آن ها حدس زدند که او ممکن است از جنبش کمونیستی زیرزمینی شرق آمده باشد. یاگودا نسبت به این مهمان بی نهایت مؤدب بود. او صندلی جدا از سایر مردم را به او تعارف کرد. بعد از آن، آخرین جلسه دادگاه شروع شد.

بر صندلی مدافعین، گارد قدیمی لنینیست، کامنف، بودوکیموف، سارکیس، گسن، باکف، یاگانین و دیگران که سرهایشان بارها در طول سه انقلاب روسیه با گوله تهدید شده بود، نشسته بودند. تنها متهم اصلی، نیکولایف، مأمور مزدور G.P.U، بر صندلی متهمین دیده نمی شد. این قاتل مزدور شاهد خطرناکی بود که به فوریت از پیش پا برداشته شده بود...

زینوویف برای آخرین دفاع قدمی به جلو برداشت. او شدیداً آشفته بود و به همین دلیل بریده بریده صحبت کرد. آن چه که او را آشفته کرده بود، حضور "مهمان" ناشناس و اسرارآمیز بود که در آن لحظه ظاهر شده بود. او این مهمان ناشناس، استالین را، با قیافه مبدل شناخت. دبیر کل با ماسکی بر صورت، بر زینوویف چنان نگاه می کرد که یک مار آماده حمله به طعمه نگاه می کند. "چرا این شخص وحشتناک به این جا آمد؟" فکری در خاطرش برق زده، مانند صاعقه او را تکان داده و قدرت صحبت و فکر کردن را از او گرفت. "چه چیزی او را به این جا کشیده است؟ دست اسرارآمیز تقدیر جنایت کاران را به صحنه جنایت

می کشاند... او برای کشتن به این جا آمد."

قدرت روحی زینوویف قادر به تحمل تشنج اعصاب او نبود. او می خواست که قاتل اصلی کیروف را که در آن لحظه با صورت گریم کرده در دادگاه نشسته بود معرفی کند. ولی نتوانست خودش را به این کار وا دارد. حمله قلبی به او دست داد و زینوویف نقش بر زمین شد. دادگاه برای نیم ساعت به تعویق افتاد. بعد از تنفس زینوویف صحبتش را مثل گناهکاری که به جرائمی که هرگز مرتکب نشده است اقرار می کند ادامه داد. مشاهده زینوویف در آن حالت متشنج روحی، شرم آور بود. شخص نمی توانست باور کند که همکار لنین و رئیس کمینترن می توانست به این اضمحلال برسد.

قضات استالینیست اعمال سپاهشان را اجرا کردند. آن ها اراده یکی از برجسته ترین شخصیت های بلشویزم روسیه را شکسته و روحش را از هم پاشیدند. استالین، با صورت گریم کرده، از تحقیر حریف سیاسی اش لذت می برد. استالین می دانست که موقعی که چکیست ها برای دستگیری زینوویف رفته بودند او خشمناکه فریاد زده بود: "این ترمیدور است. انقلاب از دست رفته است." اکنون استالین به این روبسپیر روسی که سرنگون شده بود می خندید. استالین با خود فکر می کرد، "من تاریخ جهان را می سازم." "نسل آینده فقط به من ایمان خواهد داشت که چه افرادی چه جایگاهی را در صحنه شطرنج انقلاب اشغال کردند."

بعد از زینوویف، کامنوف آخرین نطق دفاعی اش را ایراد کرد. نطق او محکم و قانع کننده بود. در این لحظات مرگ آور، او از حقانیت اپوزیسیون و مقام بشری آن دفاع نمود. کامنوف صاحب فکری منقد بود که به همین دلیل لنین او را دوست داشت و همیشه او را نزدیک خود نگاه داشت. کامنوف بدون وقفه در شورای کمیسرهای خلق و در O.S.T (شورای کارگران و دفاع) معاون لنین بود و بارها در جلسات دفتر سیاسی به جای او نشست.

در نطق دو ساعته اش، کامنوف تقریباً درباره ی نکات زیر صحبت کرد. "تاریخ به هیرتیست های فرانسوی

فرصت نداد تا درباره اشتباهشان فکر کنند. آن ها زیر تیغ گیوتین تلف شدند. تاریخ به ما وقت زیادی داد، ولی ما از آن استفاده نکردیم و یا تصمیمات لازم را نگرفتیم. ما باید برای این کار سرزنش شویم." (من از خاطره نقل می کنم)

هنگام تنفس یاگودا نزد کامنوف آمد و از او خواست فوراً صورت جلسه را تصحیح کند. عجله یاگودا مدافعین را مضطرب نمود. آن ها چنین برداشت نمودند که استالین عجله دارد که کار آن ها را تمام کرده و می خواهد هرچه زودتر یک صورت جلسه تصحیح شده برای تاریخ به جا گذارد. تمام مدافعین به انضمام کامنوف فکر می کردند "آن ها می خواهند ما را تیرباران کنند." او شروع به تصحیح صورت جلسه نمود. ولی به علت تشویشی که داشت، دستش لرزید و یک قطره بزرگ جوهر به صورت جلسه ریخته شد و به سرعت به تمام صورت جلسه ای که تصحیح می کرد، دوید. امنوف گناهکارانه و از روی خجالت نگاهی به یاگودا کرد ولی چیزی نگفت. بعد از مکثی کوتاه، یاگودا با تبسمی زورکی به کامنوف گفت: "لنو بوریسوویچ، شما امروز خودتان نیستید. مهم نیست، شما می توانید فردا آن را تصحیح کنید." او صورت جلسه را برداشته و دور شد.

جرقه ای از امید در صفوف مدافعین افتاد. "خیر آن ها نمی خواهند ما را تیرباران کنند." آن ها را در آن موقع تیرباران نکردند بلکه به زندان های مختلف محکوم نمودند.

آن ها دو سال بعد در سال خونین ۱۹۳۷ تیرباران شدند.

در آن سال استالین "کارهای" زیادی برای انجام دادن داشت. او تمام گارد قدیمی را به کلی نابود ساخت، هرکس که درباره راه های کثیفی که استالین برای دست یابی به قدرت عظیم دبیرکلی به کار برده بود می دانست و تمام کسانی که

۱- (ژاک هبرت، روزنامه نگار و انقلابی فرانسوی بود که بعد از مرگ مارا، رهبر جناح چپ رادیکال گردید. کوشش هیرتیست ها برای تسخیر قدرت بهانه ای بود برای حبس و توقیف آن ها توسط طبقه متوسط مالک، و خود هبرت در سال ۱۷۹۴ به گیوتین سپرده شد.)



قطعنامه پیشنهادی در حمایت از کارگران ایران

برای مجمع عمومی اتحادیه کارگری رانندگان قطار و کارکنان بخش حمل و نقل بریتانیا

قطعنامه‌ی زیر برای کنفرانس ملی "ای اس ال ای اف" (اتحادیه کارگری رانندگان قطار و کارکنان بخش حمل و نقل بریتانیا) ارسال و مورد پذیرش قرار گرفته است. کنفرانس ملی این اتحادیه در ماه ژوئن در شهر ناتینگهام برگزار خواهد شد. علاوه بر آن، این قطعنامه به دست دیگر فعالین اتحادیه‌های کارگری دیگر نیز رسانده شده است.

در این قطعنامه پیشنهادی می‌خوانیم (ترجمه از متن انگلیسی):

"کارگران ایرانی سی سال پس از آنکه رژیم بی رحم شاه را سرنگون کردند، رژیمی که حقوق بشر و حق تشکیل اتحادیه کارگری را پایمال کرده و آنها را با شرایطی سخت رو به رو ساخته بود، امروز توسط رژیمی حتی خودکامه‌تر با سابقه‌ی اقتصادی بدتر از سلطنت سرکوب می‌شوند.

رژیم اسلامی ایران هر تلاشی در راستای برپایی یک اتحادیه کارگری مستقل را خرد می‌کند. این رژیم از ضرب و شتم، دستگیری‌های غیر قانونی، شکنجه‌های همیشگی و حتی اعدام فعالین کارگری استفاده می‌کند. کارگران ایران از حقوق اولیه خود، شامل حق اعتصاب و حق تشکیل اتحادیه کارگری مستقل محروم شده‌اند.

دستمزد های معوقه یکی از مهم ترین مشکلاتی است که کارگران ایرانی با آن دست و پنجه نرم می‌کنند. شرایط سخت اقتصادی و عدم رعایت حقوق اولیه کارگران ترکیبی انفجاری را تشکیل داده‌اند که به جهش‌های بزرگ در مبارزه و خواسته‌های

درباره آخرین اسناد و وصیت نامه لنین آگاه بودند، نابود گردیدند. او حتی قبر گارد قدیمی را بر روی زمین به جا نگذارد. او جای شکی باقی نگذارد که هرگونه خاطره درباره آن‌ها بدون اثری ناپدید شود. او تصمیم گرفت که خود را در مقبره عالی قرار دهد، محلی که بعد از "عظمت خودش" کمتر جایی برای لنین باقی گذارده بود.

ولی او شدیداً در اشتباه بود. حتی در زمان حیات خویش، او تاریخ تحریف شده خود را نوشت، و آن را با تحریف و افسانه‌سرانی درباره‌ی نبوغ و "دورانیشی" و "صحت تاریخی" خود، رنگ آمیزی نمود.

به طور تحکیم آمیز و از خود ستایش گرانه او به "حقایق" فتوی می‌داد. "حقایقی" که توسط آن‌هایی که اشعار مداحی او را می‌خواندند با قوانین تاریخی مساوی گرفته می‌شدند... او از قضاوت تاریخی نمی‌ترسید. او مطمئن بود که هیچ کس جرأت قضاوت درباره او را ندارد. او بر پشتیبانان آن روزش امید بست، کسانی که فکر می‌کرد، از هرگونه توهین و یا ناسزا بعد از مرگ او نیز، مانند روزهای حیاتش جلوگیری خواهند نمود.

باز هم او شدیداً در اشتباه بود. همین که بشریت از بند او آزاد شد، نفسی به راحتی کشید. ولی شاگردان و مباشران دیروزی او شروع به ریختن میراث کثیف او بر سرش نموده، در آن کثافات غسل نموده و آن‌ها را مصروف شستشوی خویش از خون ملیون‌ها نفر نمودند. خون ملیون‌ها نفر که به دست او، به وسیله دسیسه‌های او، و یا در نتیجه قمار او با نازی‌ها تلف شده بودند. او که ادعا می‌کرد خود را وقف مردم روسیه نموده و با تشریفات به سلامتی آن‌ها (مردم روسیه) مشروب می‌نوشتید، کاملاً، با آن‌ها غریبه بود. او تاریخ این مردم را نمی‌دانست و روحیه‌ی واقعی روسی را نمی‌شناخت.

مردم روسیه هرگز بوریس گودانوف را برای تنها یک قربانی بی‌گناه، یک روح بی‌گناه نبخشیدند. ولی استالین جلاد، صدها و ملیون‌ها از این قربانی‌ها داشت. مردم روسیه و مردم اتحاد شوروی این قربانی‌ها را هرگز به او نخواهند بخشید.

کارگران، مانند تقاضای فراخوان "اقدام متحد ضد امپریالیستی عمومی"، به دست گرفتن تولید و اجرای کنترل کارگری، منجر شده است.

حتی پس از آنکه روابط رژیم ایران با آمریکا و سازمان‌های بین‌المللی در نهایت بهبود یابد، و دفتر سازمان بین‌المللی کار (آی ال او) در ایران ایجاد شود، کارگران هنوز می‌بایست برای دست یافتن به خواسته‌هایشان بر اتحاد میان خود تکیه کنند.

این مجمع عمومی خواهان حمایت کمیته‌ی اجرایی از موارد زیر است:

۱- مبارزه‌ی کارگران ایران برای حق اعتصاب، تشکیل اتحادیه کارگری مستقل از دولت (و حامیان آن)

۲- مبارزه‌ی کارگران ایران برای گرفتن حقوق‌های معوقه.

۳- حق مقاومت کارگران ایران برای جلوگیری از اخراج‌ها، تعدیل نیروها، تعطیلی کارخانه‌ها، خصوصی سازی و آزاد سازی تجارت

۴- حق مخالفت کارگران ایران با هر نوع کاهش حقوقشان در قانون کار... بخصوص در مورد زنان.

این مجمع عمومی علاوه بر این، از کمیته‌ی اجرایی می‌خواهد در دفاع از حقوق کارگرانی که به جرم درخواست حقوق اولیه‌شان زندانی شده‌اند و همچنین تلاش‌های "شبکه‌ی همبستگی کارگری" و "دست‌های از مردم ایران کوتاه" در جهت آگاهی دادن در مورد نبود حق ساخت اتحادیه کارگری مستقل و شرایط وخیم اقتصادی کارگران، به این دو گروه ("آی دابل‌یو اس ان" و "اچ او پی آی") کمک رسانند.

ترجمه از متن انگلیسی توسط
«شبکه همبستگی کارگری»

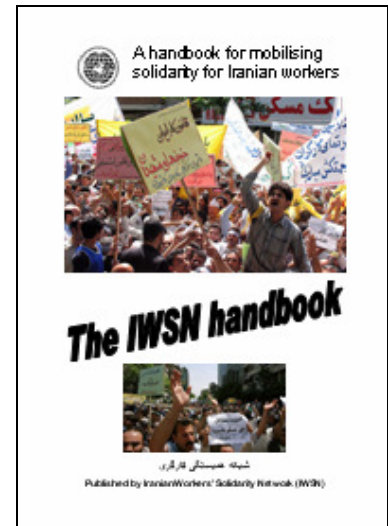
ژانویه ۲۰۰۸



جزوه جدید

شبکه همبستگی کارگری

به زبان انگلیسی



انتشار یافت!

از کلیه فعالین جنبش در خارج در خواست می شود که در توزیع این جزوه میان کارگران کشورهای خود ما را یاری دهند.

از فعالان جنبش کارگری در ایران درخواست می شود که گزارشات کارگری را برای ترجمه و توزیع در سطح بین المللی برای ما ارسال کنند.

شبکه همبستگی کارگری
iranwsn@fastmail.fm



آموزش مقدماتی مارکسیزم

بخش دوم.

نابرابری ها و پیکارهای اجتماعی در طول تاریخ

مازیار رازی

در ابتدا از تعریف نابرابری های اجتماعی آغاز می کنیم تا درک مشترکی از این واژه داشته باشیم.

نابرابری اجتماعی ضرورتاً نابرابری طبقاتی نیست. مثلاً اختلاف دستمزد میان یک کارگر ساده و یک کارگر متخصص این دو را در دو طبقه ی مختلف اجتماعی قرار نمی دهد.

نابرابری طبقاتی نابرابری است که ریشه در ساختار زندگی اقتصادی داشته و به عملکرد مختلف اقتصادی مربوط شده و از راه نهادهای اساسی اجتماعی و قانونی هر دوره تداوم یافته و تشدید می شود. برای روشن شدن این موضوع یک مثال می زنیم: مثلاً در ایالات متحده ی آمریکا برای اینکه کسی بتواند سرمایه دار شود باید حداقل به ازای هر کارگری که استخدام می کند سرمایه ای برابر با مثلاً ۵۰۰ هزار دلار به کار اندازد. پس برای به کار اندازی یک کارخانه ی کوچک با ۱۰۰ کارگر دستکم به سرمایه ای برابر با پنجاه میلیون دلار نیاز دارد. اما درآمد ناخالص یک کارگر هرگز از ۲۵ هزار دلار در سال افزون تر نمی شود. یک کارگر حتی پس از ۵۰ سال کار و بدون خرج حتی ۱ شاهی از دستمزدش باز هم نمی تواند پول بسنده ای گرد آورد تا تبدیل به یک سرمایه دار بزرگ شود. یعنی کار دستمزدی که یکی از ویژگی های اساسی ساختار اقتصادی نظام سرمایه داری است به طور مستمر جامعه سرمایه داری را به دو طبقه ی اساساً متفاوت تقسیم می کند:

یک طبقه ی کارگر که از راه در آمدش هرگز نمی تواند دارنده ی وسایل تولید گردد و دیگری طبقه ی سرمایه دار که صاحب وسایل تولید است و از راه سرمایه گذاری مجدد بخشی از سود خود این مالکیت را گسترش می دهد. درست

است که در کنار سرمایه داران برخی از تکنیسین ها می توانند به مقام مدیریت شرکت ها دست یابند ولی برای این کار به آموزش ویژه و یا تعلیمات دانشگاهی نیاز دارد.

از این رو است که در طول دهه های اخیر در کشورهای اروپایی درصد بسیار ناچیزی از دانشجویان شامل فرزندان خانواده های کارگری بوده اند. نهادهای اجتماعی چه به خاطر درآمد کارگران و چه به دلیل نظام آموزشی عالی مانع از دستیابی کارگران به مالکیت سرمایه داری می شوند. این نهادها تقسیمات طبقاتی جامعه را حفظ کرده و موجب ادامه ی آن به همین شکل امروزی می شوند. حتی در ایالات متحده ی آمریکا نیز که اغلب با اشاره به نمونه های به اصطلاح فرزندان کارگران شایسته که با سخت کوشی میلیونر شده اند، به خود می بالند، نتایج یک بررسی نشان داده است که ۹۰٪ از مدیران کل شرکت های مهم از خانواده های سرمایه دار بزرگ و میانه هستند. به این ترتیب مشاهده می شود که در طول تاریخ نابرابری های اجتماعی در نابرابری های طبقاتی تبلور می یابند. در هر یک از این جوامع می توان طبقه ای تولید کننده یافت که با کار خود به تمامی جامعه زندگی می بخشد و نیز طبقه ای حاکم که از قبل کار دیگران زندگی می کند و این روند در طول تاریخ پس از دوران جوامع بدوی دیده شده است. مثلاً در امپراطوری های شرق، از یک سو دهقانان و از سوی دیگر روحانیون، اربابان و مباشران دیده می شوند. در یونان و روم باستان برده گان و برده داران، در سده ی میانه، رعیت ها و اربابان فئودال و در نهایت در جامعه ی سرمایه داری، کارگران و سرمایه داران. بنابراین، این تفکر رایج که امروزه در تمام جوامع سرمایه داری تبلیغ شده و طنین افکننده مبنی بر اینکه گویا ریشه ی نابرابری های اجتماعی را باید در نابرابری به اصطلاح استعداد یا قابلیت و ظرفیت افراد جستجو کرد و یا این که تقسیم جامعه به طبقات محصول نوعی خودخواهی ذاتی انسان ها یا ناشی از طبیعت انسان است و غیره...، کوچکترین پایه ی علمی ندارد.



جامعه‌ی طبقاتی و مالکیت خصوصی بر زمین و دیگر ابزار تولید، استثمار یک طبقه‌ی اجتماعی توسط طبقه‌ی دیگر به هیچ‌رو نه ناشی از طبیعت انسان و نه ناشی از خودخواهی ذاتی نمی‌باشد بلکه حاصل تکامل جامعه و تحول نهادهای اقتصادی و اجتماعی است. استثمار همیشه وجود نداشته و برای همیشه نیز دوام نخواهد یافت. همیشه دارندگان و تهی‌دستان نبوده‌اند و همیشه نیز نخواهند بود.

بله، اگر کل زندگی بشر را تنها به چند هزار سال اخیر محدود کنیم شاید بتوان به ظاهر نابرابری‌های اجتماعی را یک امر طبیعی یا ناشی از به اصطلاح طبیعت انسان قلمداد کرد اما تکامل بشریت صرفاً محدود به چند هزار سال پیش نمی‌شود. تاریخ کنونی بشریت تنها بخشی اندکی از زندگی روی زمین بشر را در بر می‌گیرد. پیش از آن یعنی در بخش عمده‌ی دوران ماقبل تاریخ که شامل دورانی از حیات بشر بود که نگارش و تمدن هنوز شناخته نشده بود بشر از نابرابری‌های طبقاتی مطلقاً به دور بوده است. با بررسی بعضی از نهادهای جوامع بدوی اختلاف اساسی بین این جوامع و جامعه‌ی طبقاتی را بهتر می‌توان شناخت. بسیاری از انسان‌شناسان از رسم برگزاری جشن‌های بزرگ پس از برداشت خرمن توسط اقوام بدوی سخن گفته‌اند. مثلاً انسان‌شناس معروف "ماگرت مید" درباره‌ی این گونه جشن‌ها در قبیله‌ی "پاپهوی" در "گینه‌ی نو" می‌نویسد:

"همه‌ی آنهايي که محصول بیش از حد متوسط به دست آورده‌اند، کلیه‌ی اعضای خانواده و همسایگان خود را به مهمانی دعوت می‌کنند و این مهمانی آنقدر ادامه می‌یابد تا بخش عمده‌ی محصول اضافی به پایان رسد. این گونه جشن‌ها راه حل مناسبی است برای جلوگیری از انباشت ثروت فردی."

بنابر پژوهش‌های انسان‌شناس دیگری به نام "اش" در مورد رسوم و نظام ویژه‌ی قبیله‌ی "هوپی" در جنوب ایالات متحده‌ی آمریکا، اعضای این قبیله اصل رقابت فردی را از نظر اخلاقی نکوهیده می‌دانند.

برای نمونه هنگام بازی و ورزش کودکان قبیله‌ی "هوپی" هرگز امتیازات

را نمی‌شمارند و نمی‌دانند اصولاً چه کسی برنده شده است.

در بخش کشاورزی هم که اساسی‌ترین فعالیت اقتصادی جوامع بدوی را تشکیل می‌داد، مالکیت بر زمین مفهومی نداشت. برای مثال به هر خانواده مزرعه‌ای جهت کار در دوره‌ای معین تعلق می‌گرفت. این مزارع مکرراً تجدید توزیع می‌شدند تا از امتیاز یافتن این عضو یا آن عضو جماعت به زیان دیگران جلوگیری شود. از چراگاه‌ها و بیشه‌زارها به گونه‌ای همگانی بهره‌برداری می‌شد و این نشان می‌داد که در آن زمان جامعه در سطح روستاها هنوز به طبقات مختلف تقسیم نشده بود. این نظام جماعت روستا که مبتنی بر فقدان مالکیت خصوصی بر زمین است در آغاز دوره‌ی کشاورزی تقریباً در میان همه‌ی اقوام جهان یافت می‌شود. تنها پس از دوره‌ی جوامع بدوی و آغاز ظهور مالکیت خصوصی و طبقات است که نابرابری‌های اجتماعی نیز ظاهر می‌شود.

قابل ذکر است که نابرابری‌های اجتماعی تنها مختص به جوامع سرمایه‌داری امروزی نبوده که در همه‌ی جوامع طبقاتی پیشین نیز به چشم می‌خورد. برای نمونه بد نیست نگاهی به وضعیت دهقانان فرانسوی در اواخر قرن ۱۷ بیاندازیم. نویسنده‌ی فرانسوی به نام "لابرویل" در کتاب "شخصیت‌ها" می‌نویسد: "حیوانات وحشی‌ای را می‌بینیم، مذکر و مونث، رها در پهنه‌ی روستا، کوفته و سراپا سوخته از آفتاب، چسبیده به زمینی که با سماجی شکست‌ناپذیر آن را می‌کاوند، اینان چیزی شبیه صدای آدمی دارند و هرآن‌گاه که راست می‌ایستند، رخساری انسانی نمایان می‌سازند و در حقیقت اینان انسانند. شباهنگام به خانه‌های مغاک مانند می‌خزند و از آب و نان جو و ریشه گیاهان تغذیه می‌کنند."

حال باید تصویر دهقانان آن دوره را با جشن‌های پر زرق و برق لویی ۱۴، در کاخ ورسای و با زندگی پر تجمل اشرافی و ولخرجی اشراف آن دوره مقایسه کرد. چه تصویر تکان‌دهنده‌ای از نابرابری‌های اجتماعی قرن ۱۷ می‌توان ترسیم کرد. در جامعه‌ی سده‌ی میانین که نظام رعیتی بر آن حاکم بود، اشراف معمولاً نیمی از کار و یا نیمی از فرآورده‌های

دهقانان رعیت را تصاحب می‌کردند. بیشتر اشرافیون بر روی زمین‌های خود صد‌ها و بلکه هزاران رعیت داشتند. یعنی هر یک سالانه از صد‌ها بلکه هزاران دهقان بهره‌می‌بردند. در جوامع کلاسیک شرق مانند مصر، بابل، سومر، ایران، هندوستان و چین وضع به همین منوال بود. اینها جوامعی بودند که بر پایه‌ی کشاورزی استوار بودند اما صاحبان زمین، خان‌ها، روحانیون یا پادشاهان که توسط دیوانیان یا عاملان خزانه‌ی پادشاهی نمایندگی می‌شدند بر جامعه تسلط کامل داشتند. هجونا می‌حرف که هزار و پانصد سال پیش در مصر دوران فراغته نوشته شده است، تصویر جمعی از دهقانان تحت ستم آن دوره به دست می‌دهد. در یونان و رم باستان جامعه بر پایه‌ی برده‌داری بنا شده بود و این گونه نابرابری‌ها دیده می‌شد. اما در عین حال مبارزه‌ی نظری در مقابل نابرابری‌های اجتماعی و ارایه‌ی راه حل‌ها همواره در طول تاریخ مشاهده شده است و این تنها مختص به قرن بیستم نبوده است. بسیاری از فیلسوفان و دانشمندان مشهور اختلافات طبقاتی جامعه را منشا پریشانی اجتماعی دانسته و طرح‌هایی برای از میان بردن آن فراهم دیده‌اند. در واقع از زمان پیدایش نخستین تقسیم طبقاتی جامعه یعنی در دوره‌ی اشتراکی قبیله‌ای انسان‌ها بارها نشان داده‌اند که خواهان زندگی جمعی و برابر هستند. نمونه‌ی این آرزوها را در بیان‌های رویایی نویسندگان چین باستان، یونانی و لاتین درباره‌ی به اصطلاح دوران طلایی که آغاز زندگی بشریت است، می‌بینیم.

ورژیل شاعر رومی به روشنی می‌گوید که در دوران طلایی فرآورده‌ها به گونه‌ای همگانی تقسیم می‌شود و این سخن بدین معنا است که مالکیت خصوصی وجود نداشته است. افلاطون فیلسوف یونانی منشا بدبختی‌ها را بر جامعه می‌گذارد و این گونه رسم می‌کند: "حتی کوچکترین شهرها به دو بخش تقسیم می‌شوند: شهر تهی‌دستان و شهر دارندگان و اینان با یکدیگر همانند کسانی که با یکدیگر در جنگند رفتار می‌کنند."

همچنین فرقه‌های یهودی و بنیان‌گذاران کلیساهای مسیحیت در سده‌های سوم و پنجم میلادی هر دو از هواداران



سرسخت بازگشت به همگانی شدن فراورده ها بودند. برای نمونه "سن بارناب" می نویسد: "هرگز از دارایی خود سخن مگو زیرا همان طور که تو از معنویات خود به گونه ای اشتراکی برخوردار می شوی، به مراتب ضروری است که از مادیات خود نیز به گونه ای اشتراکی بهره مند شوی".

"سن سیپرین" رساله های بسیاری در دفاع از توزیع برابر فراورده ها در میان انسان ها به رشته ی تحریر در آورد. "سن ژان کریستم" نخستین کسی بوده است که بانگ برآورد: مالکیت یعنی دزدی.

این سنت در سده های میانین نیز ادامه یافت. به ویژه نزد "سن فرانسیس" و در میان پیشروان نهضت اصلاح دینی که "بکلیف" و "کاساری" از جمله آنان بودند. "ژان بان" انگلیسی در سده های چهاردهم چنین می گوید: "باید بندگی را از میان برد و تمامی انسانها برابر باشند. آنان که خود را سروران ما می خوانند آنچه را ما تولید می کنیم مصرف کرده اند. آنها شکوهشان را مبدون کار ما هستند".

سرانجام در دوره ی معاصر ما شاهد دقیق تر شدن هرچه بیشتر این طرح ها جهت ساختن جامعه ای برابر خواه هستیم. از این جمله اند آثار: ناکجا آباد اثر توماس مور، شهر آفتاب و آثار وار استالرو ...

در طول تاریخ در کنار شورش اندیشه ها علیه نابرابری های اجتماعی، شورش های واقعی بی شماری نیز رخ داده است. یعنی خیزش های طبقه ی ستمکش بر علیه طبقات ستمگر. در واقع می توان گفت تاریخ همه ی جوامع طبقاتی تاریخ مبارزات طبقاتی است. مبارزاتی که این جوامع را در هم می درد. پیکارهای طبقاتی میان طبقه ی استثمارگر و طبقه ی استثمارشونده و یا میان خود طبقات مختلف استثمارگر، بسته به این که در کدام جامعه و در کدام مرحله ی مشخصی از تکامل آن جامعه رخ دهد، اشکال گوناگونی به خود گرفته است. مثلا در جوامع موسوم به شیوه ی تولید آسیایی، در امپراطوری های شرق باستان از جمله ایران شورشهای بسیاری رخ داد. در چین شورش های بی شمار دهقانی انگ خویش را بر پیکره ی تاریخ

سلسله هایی که پیاپی بر امپراطوری چین حکومت کردند، کوبیده اند. ژاپن نیز شاهد تعداد بسیار زیادی از قیام های دهقانی به ویژه در سده ی ۱۸ بوده است. در یونان و رم باستان یک سده ی پی در پی از شورش های بردگان پدید آمد که مشهورترینشان را اسپارتاکوس رهبری کرد. این شورش ها در سقوط امپراطوری رم سهم به سزایی داشته اند. در میان شهروندان آزاد، پیکارهای سختی بین طبقه ی دهقانان و بدهکار و تجار ربا خوار، بین دارنگان و بی چیزان درگرفته است. در سده های میانین مبارزه های طبقاتی، اربابان فنودال را در برابر جماعت های آزاد که بر پایه ی تولید خرده کالایی استوار بودند، قرار داد و نیز در بین این جماعت ها پیشه وران در برابر تجار و پاره ای از پیشه وران شهری در برابر دهقانان اطراف شهر قرار گرفته بودند. سرسخت ترین مبارزات طبقاتی میان اشرافیت فنودال و دهقانی که در پی رهایی خود از یوغ فنودالی می کوشیدند، در گرفت. چهره های انقلابی این ستیزها را در مبارزات "ژاکری"ها در فرانسه، جنگ های "وات تیولور" در انگلستان، جنگ های "هوبیست"ها در بوهم (bohém) و جنگ های دهقانی سده ی ۱۶ در آلمان به روشنی می توان دید. تاریخ بین سده های ۱۶ و ۱۸ با پیکارهای طبقاتی میان اشرافیت و بورژوازی، میان استادان پیشه ور و شاگردانشان، میان بازرگانان ثروتمند از یک سو و کارگران ساده ی شهرها از سوی دیگر مشخص می شود. این مبارزات گشاینده ی دوران انقلاب های بورژوایی یا سرمایه داری نوین و مبارزات طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی بود.

خلاصه کنیم: ریشه نابرابری های اجتماعی حاصل تکامل جامعه و تحول نهادهای اقتصادی و اجتماعی آن است و نه ناشی از طبیعت انسان. استثمار همیشه وجود نداشته است و برای همیشه نیز وجود نخواهد داشت. در بخش عمده ی دوران ماقبل تاریخ که شامل دورانی از حیات بشریت بود که نگارش و تمدن هنوز شناخته نشده بود، بشر از نابرابری های طبقاتی مطلقا به دور بوده است. تنها در دوره ی پس از

جوامع بدوی و آغاز ظهور مالکیت خصوصی و طبقات است که نابرابری های اجتماعی نیز ظاهر می گردند. در طول تاریخ نابرابری های اجتماعی همواره در نابرابری های طبقاتی تبلور می یابند.

در طول تاریخ مبارزه ی نظری در مقابل نابرابری های اجتماعی و ارایه ی راه حل ها همیشه مشاهده شده است. در طول تاریخ همواره علیه نابرابری های اجتماعی شورش های واقعی بیشماری رخ داده است. زیرا تاریخ همه ی جوامع طبقاتی، تاریخ مبارزه ی طبقاتی است.

ادامه دارد



سردبیر: سعید آراز

همکاران این شماره:

سعید آراز، بابک کسرانی، اکبر مرتضوی، مراد شیرین، کیومرث عادل، مریم آسوده، مازیار رازی

پست الکترونیکی:

militantmag@gmail.com

نشانی وبلاگ:

<http://militantmag1.blogfa.com>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی وبلاگ انعکاس می گردد.

رفقا! با نشریه همکاری کنید!